

بازدید شد
۱۳۸۱

کتابخانه موزه و مرکز اسناد مجلس شورای اسلامی
۲۹۵۲
۲۳
۱۳۸۱

کتابخانه مجلس شورای ملی	
کتاب	کجا الاسرار (بحر الاسرار)
مؤلف	منظف عیش
موضوع	شماره قفسه ۲۳۱۸
شماره ثبت کتاب	۶۲۱۱۵
	۴

کجا الاسرار
منظف عیش

بازرسی شد
۱۷ - ۲۷

کتابخانه موزه و مرکز اسناد مجلس شورای اسلامی
۲۳۱۸

۹

بازدید شد
۱۳۸۱

کتابخانه موزه و مرکز اسناد مجلس شورای اسلامی
۲۹۵۲
بازرسی شد

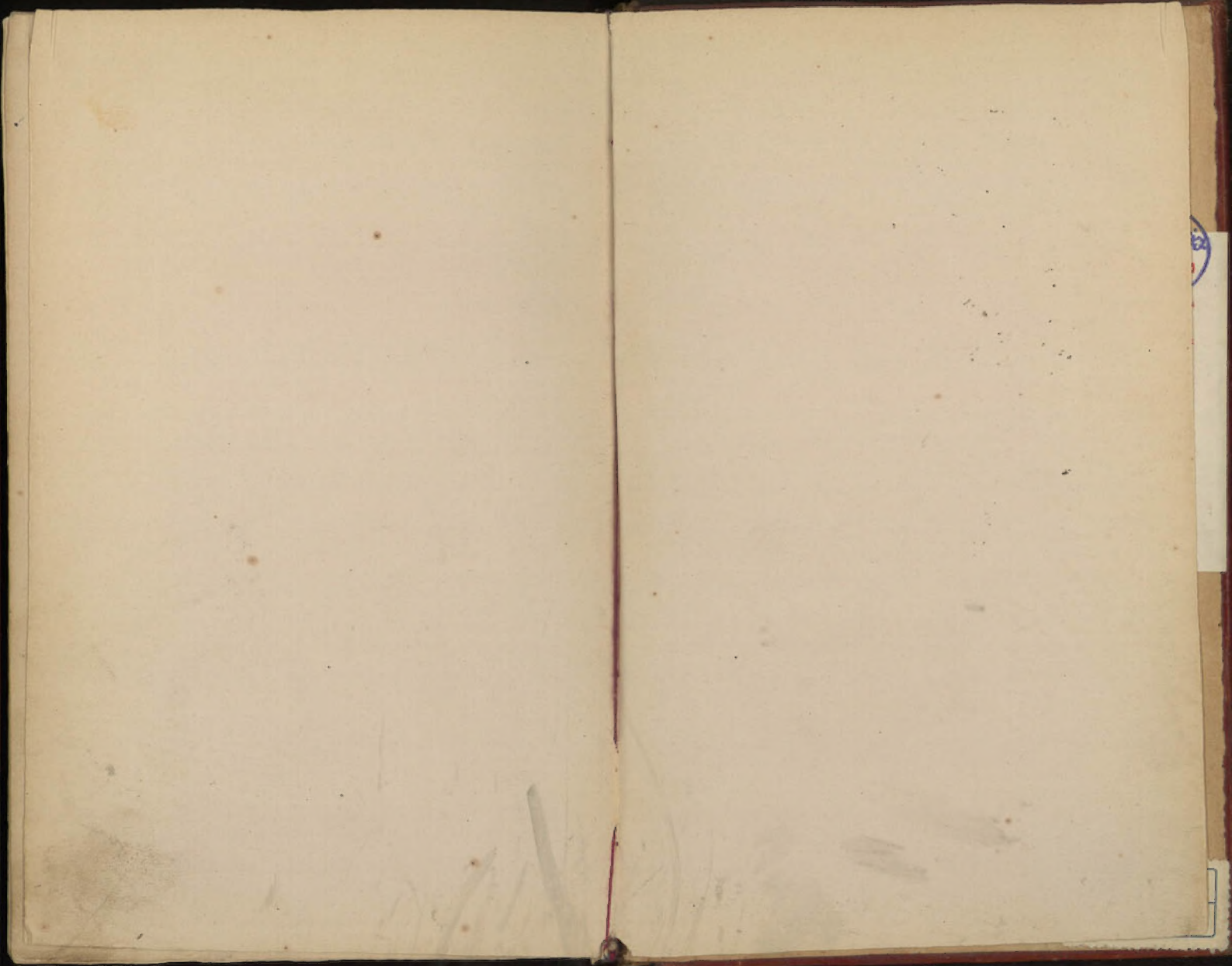
کتابخانه مجلس شورای ملی	
کتاب: بحار الاسرار	مؤلف: مظفر عیسیٰ
موضوع: ...	شماره ثبت کتاب: ۶۲۱۱۵
شماره قفسه: ۲۰۳۱۸	۴

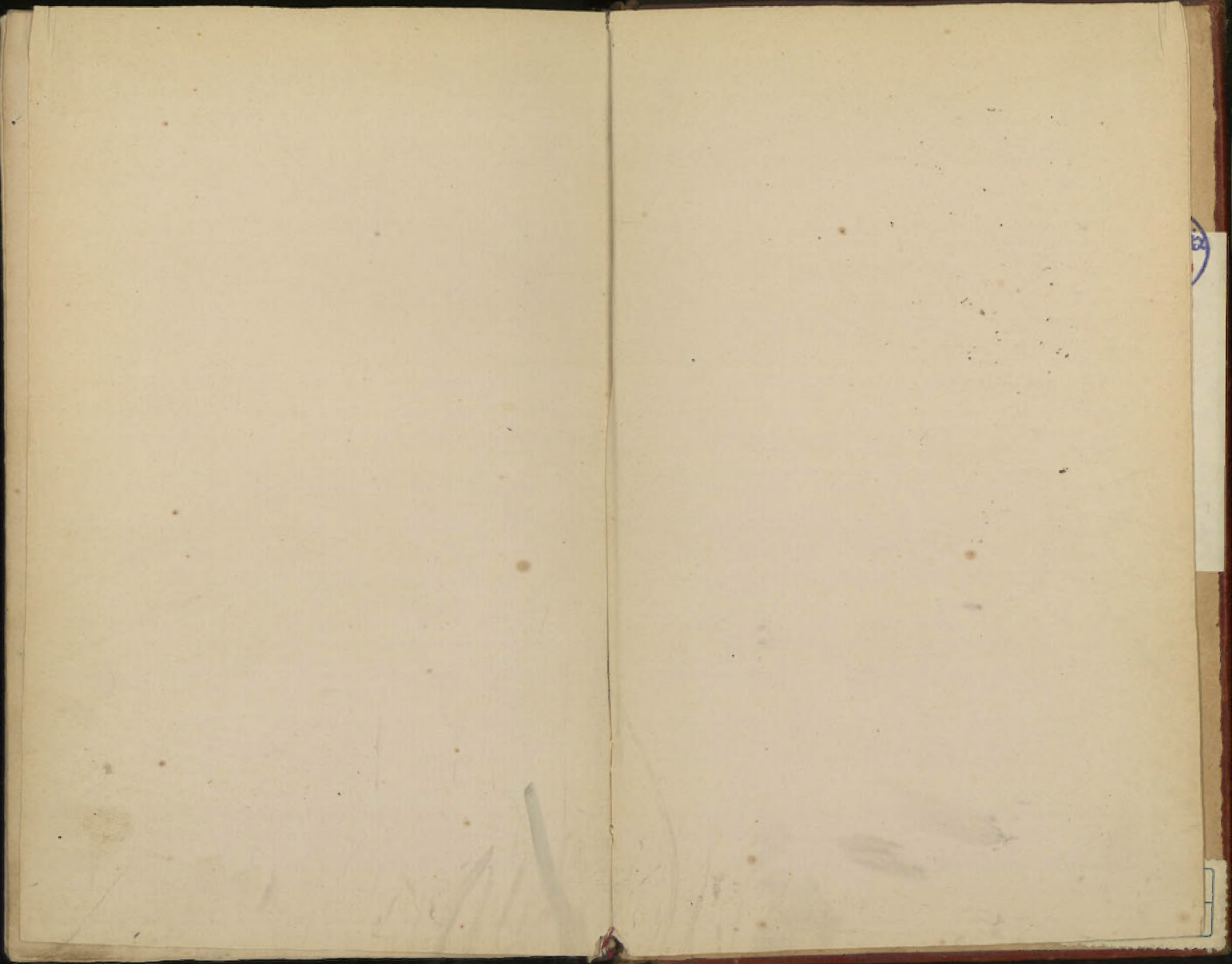
بحار الاسرار
مظفر عیسیٰ

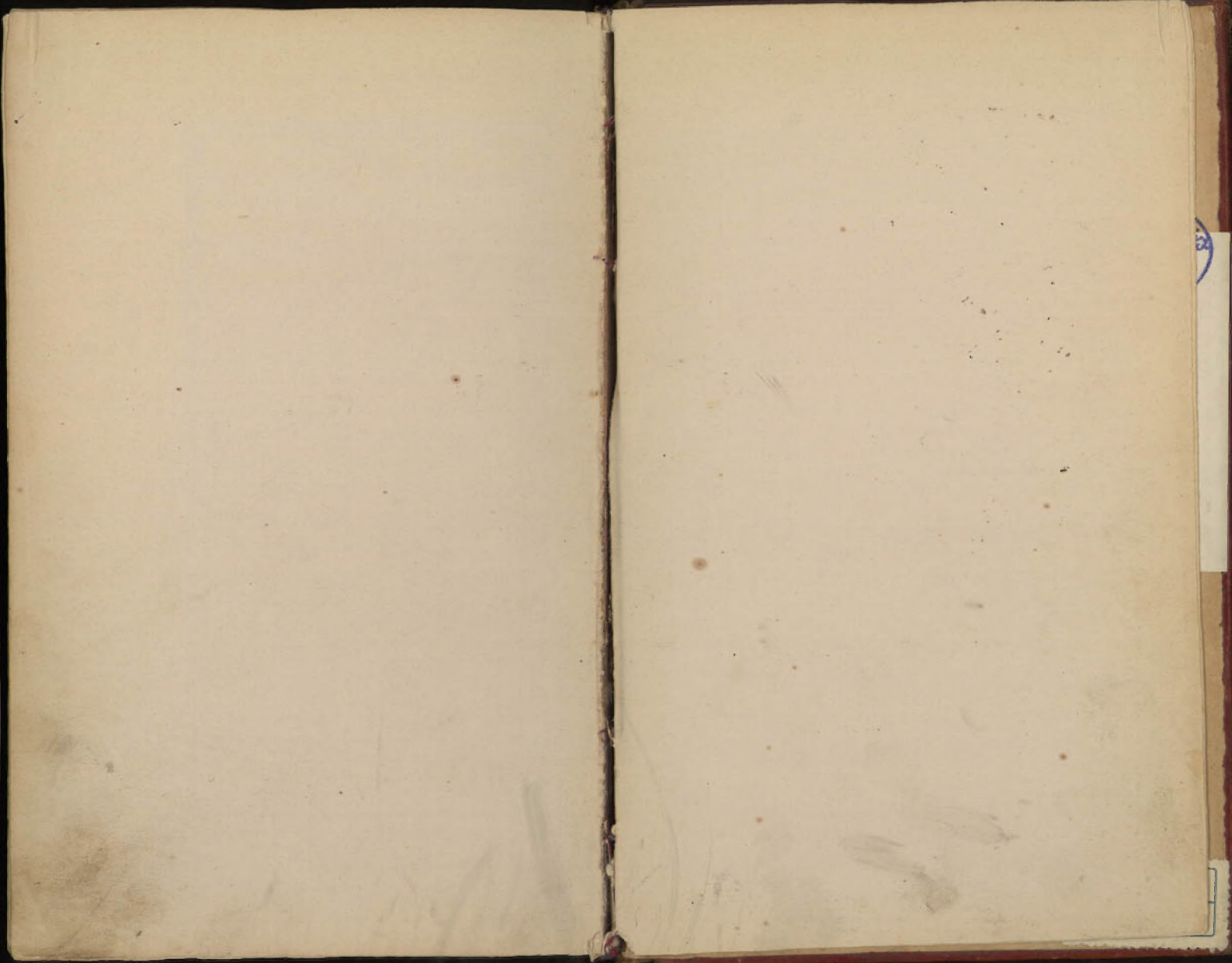
بازرسی شد
۱۷ - ۱۷



د مجار الاسرار <
روز
(مظفر علی شاہ)









بسم الله المیز المعین و به تسعین
در کتاب المطالب فی تفسیر سبع المثانی و فصل الخطاب فی جلاله
سکرام قطب العرفاء الاخبر ابرار حضرت مظفر علیشاه قدس

بسم الله الرحمن الرحیم	
بسم الله الرحمن الرحیم	هست مفتاح در کنج حکیم
کنج حکمت آن کتاب رحمت	بسم چون باب کنج حکمت
کنج حکمت شهر علم مصطفی	بسم رمز علم بابها
بسم آینه کنج احد	بسم کنج صد
مطلع و پاچه ام کتاب	مجمع مجموعه فصل الخطاب
شرق انوار فرقا نیت آن	مخزن اسرار قرآنیات
هر چه در قرآن خفیه و نهج	مجمع آمد همه در فاتحه
هر چه در سبع المثانی مجتبه	بسم بجهله طرا منطویات

هر چه اندر بسمه شد مندرج	حرف با بر جمله آمد مندرج
هر چه اندر باست ز انوار	کلمه نه نقطه فی تحت با
شرح انمعنی بگویم با یوسف	جمع کن دل را پراکنده بش
هر چه در عالم عیان و مظهر	جمله در انسان کامل مضمر
هست عالم چون کتابت	کمال ما فیه فی الاثنان سنین
لیس الاثنان جبر یا یغیر	انطوی فیه الکتاب الکبیر
سوره حمد و صراط مستقیم	نیت جز انسان کامل حکیم
هر کمال کمالی آمد یقین	مجمع در شخص ختم المرسلین
صورت او آیت رحمت تو	معنی او صورت وحدت تو
صیت و ان معنی ختم رسل	عقل اول روح عظم امر
حلقه اول ازین خوشبخت	حرف اول از هر حرف بسمه
تحت حرف باست سر تحفه	صورت او نقطه اندای ضفه

چون بنی عظم آمد حرف باد
 با ست نام هر نقطه باطن
 نقطه چه بود کل یا نی قسم
 صورت نقطه ولایت آمد
 ز آن سبب فرمود شاه ایو
 مر جازان تحت فوقا
 در دوقی علوی مخفی است
 در جمال ادبای مستقر
 نیت در احدیقین الاله
 در میان جان حیدر احد است
 ذات این دو پیکان یکتا
 سیم احد در احد غرق آمد
 سر آن چه بود ولایت تنها
 با ست نام نقطه صفا
 وحدت آمد گشت گشت منقسم
 معنی آن عین وحدت آمد
 رمزاتی نقطه تحت با
 جدا ز آن جد ربان مقام
 در علوی و نومی هم مخفی است
 در جمال ادبای مستقر
 کل هم منته منته نیل
 عشق را با حسن وصل سر است
 و در شمع مرآت یک معنی بود
 متصل گشته ملا فرق آمد

اتم علی از رب اعلى جلوه کرد
 بحر چه بود اصل لؤلؤی نجیب
 چه نگه پیدا نیت عشق بحر ذات
 پس فرو آیم اندر ساحل
 اسم چه بود از منتهی صورت
 اسم الیه صیت عین وجه ذات
 وجه چه بود مجمع حسن بیان
 دو منته دل میو یار شش پان
 گونه گونه میو یار شیرین در آن
 که ز چشم و لب بهر خسته
 بهر ضعف خوش قلب پان
 پسته و قدق کبکیم یا نه
 آن یکی چون بحر و آن دیگر
 صیت لؤلؤ آب پرورده
 نیت گشتی را بمن ادباجات
 ساحل است پهن اسماء صفا
 هست هر صورت ز منتهی آمد
 مجمع مجموع اسماء صفا
 باغ دلستان بن شفا
 روضه جان کلمات لاله
 دسته دسته سبیل و نیرین
 میدید با دوام با خجسته
 از ذوق کاهی دهر لیمود و پست
 شکر و قدش بخوانم سخن

چشم از ترکس نمونید	غچه از لب کل ز کوه نمید
آنگه باشد انفیسین کشته	غچه ز بنق که نیم اشکفته شد
کوشد لبر کومیش باینترن	یا کل نسرین بگردش باین
یا باین زاری بنا کوش آمد	با باین نسرین هم آغوش آمد
زلف او را سبیل تر آید	خط او ریحان باغ خشتی
شم ریحان چیت و افعال	منع دل را چشم از دنا
عشوه های حسن آن ریش	هست چون زین اسم بلبل
لاجرم این اسم وجه الله بود	و اندین را هر که مرد در بود
نوع دیگر جامعیت کوشکن	ساغر دیگر بگیر و نوشکن
مهر و لطفی هست آن دلدار	شهم و زهری آن شکوه دار
بر جمال او جالش محو بیت	در جمال او جالش مطو بیت
اسم الله جامع اسماء بود	لطف و قهر حق در او پیدا بود

کل اسماء جمال لایزال	جمع اسماء جمال ذوالجلال
هست در این اسم جامع شج	اوست بر کل مراتب زنج
اوست معبود طلبکار شست	اوست مقصود پرستار شست
که نعم بغیرست و کاهی نعم	وجه ربی ذوالجلال و الکرم
گاه میدی که فیض منیش	که بغیر و که بذل منیش
آن ابرار الفی روح النعم	آن قجار الفی قهر الجحیم
لیک رحمت بر غضب قی	نعمتش بر نعمتش فایق بود
رحمت آمد لایزال شست	و ات رب آمد منزه از سب
لاجرم رحمت کند به علی	شود از دل هر خطا و و لقی
چونکه رحمت است و اما کریم	کشت بسم الله الرحمن الرحیم
خوان قرآن چون برای ما	رحمتش اول صلاهی عالم
فیض رحمتش خاص دعاء	خاص خاص عام کائنات عالم

خصل و شکر او وارو نصیب	مؤمن و کارزار و وارو نصیب
شدار و متار و خصل از شکر	کشت چون فیض رحیمی جلوه کرد
خصل از وی راهب هار شد	شکر او را نصیب طالب شد
حیث خصل طیت بختین بود	حیث شکر طین عین بود
کار از فیض رحیمی سقط	مؤمن از فیض رحیمی مستغ
ظاهر از مرآت ان ذ بود	کریمی فیض ربسته بود
نه هم الا نعم بل منها نزل	کیست انسان محزون سرازل
گفت الرحمن یحی المرش است	قلب مؤمن هست چون شمع
گفت بالمؤمن رؤف رحیم	هم بخت آن شفیع چرخیم
هم بخت جمله اسماء عظیم	بار الهام قرآن کریم
هم بخت او لیا تحت العیا	هم بخت سوره ام الکتاب
هم بخت ختم جمله انبیاء	هم بخت بسمله فی الابد

عق

هم بخت حرف باء بسمله	هم بخت ابداء سلسله
هم بخت نقطه من تحت باء	هم بخت جان جان باء
هم بخت آل و ذریات او	شعبای نور پاک ذات او
که مظهر را ز غم آزاد کن	از غم خود خاطر اوشت کن
بسته ز نیر عشق کن باد	باز کن از کردش جلال
ایمانی تطف با الکرام	کی بختی القلب من هم غم
ایمانی المطرب ترغم بالغا	که ترجی الروح من کل العا
ساقیا جاع ازین بخشید	ریز در کام ز اسطیقه
مطر با یک نغمه زان خوش	ساز کن تاول شود خراب
کین خرابی جمله آبادی بود	عاشقان را غم همه شادی بود
این خرابی نیست عین	از مفید رستن و طعن شدن
حیث این سستی ز خود دانا	باقی بالله ربانی شدن

خاندان جهان شد بجان بایست	بود مستحق و اکنون نیست
چون بستان باده چنان کند	مروده و لهار را میسازد کند
نفع پاکش بر زبان صد زده	وارثانند از قیود آب و گل
جا تهای مروده از قبر جسد	خوش برانگیزاند از نفع
در دهن نفعی همه فانی شود	خارج از قید هیولانی شود
نفع دیگر در دهن باقی شود	منظر اوصاف غلامانی شود
قطب و قسطنطنیه از سرافیل	مروده سازد زنده سازد
کر سرافیلش بخوابد تود است	میراثش کرد از همه بجا است
اوست میکائیل از راجع خود	اوست عزرائیل نفس پرور
جمله املاک اجزای دیند	جمله افلاک احضامی دیند
آدم کل است و سبوح ملک	غایت ایجاد مقصود ملک
خلعت آبی بر رویش بجا	سینه او سخن بوحی

اولی

بر دوش ارض هزاران	وزیرش جاری شده آمد کتاب
در تفسیر سوره فاتحه کتاب که نیست	بمقام کتاب سبوح الیقین محافل
و تعالی و فی الکتاب لایزال علی	قال عز و الله تعالی سجد جلاله ان
چون فراغت یافت کلام	خواست دل تا تکمله این
عزم تفصیل از پند اجمال کرد	فاتحه با البسمه ایصال کرد
فاتحه کفایت بابش بسبب	این چه اجاست آن چون
همچنانکه جمله فرقان کریم	بست کج و فاتحه باب عظیم
فاتحه چون باب فرقان	ای خوش آن دل که آن کج
سوره الحمد آمده ام الکتاب	و آن سوره فرزندان مستطاب
سوره الحمد است چون لوح	و آن سوره لوح قدر تفصیلا
جمله فرقان مثال است	فاتحه زین جمله همچون آدم است
حیث آدم عالم مستحق	حیث عالم آدم مستحق

عالم اجمال آدم آید	آدم تفصیل عالم آید
هست آدم همچو قرآن کریم	هست عالم همچو قرآن حکیم
ز آنکه قرآن دارد از هر دو آیت	قرء جمع اند لغت با الیاف
همچنان فرقان بود مشرق	فرق بعد از جمع و فرق بعد
فاطمه چون جمع دان دیگر چه	فاطمه چون رتق دان دیگر چه
همچنان سبع المکات فرق دان	بسمه چون جمع دان همچنان
همچنین دان بسمه فرق ای	حرف با مائد جمع و محضر
حرف بارافرق اگر دو آید	ز آنکه جمع نقطه اند تحت است
این حدیث از دل نه از سینه آید	که ولایت جمع موطن آید
لا جرم فرمود شاه ادب	سینه نقطه فی تحت با
نقطه دان جمع حقیقی چنان	جمعی است بقیه جمع مضایف
ز آنکه اندر نقطه شرب فرق	کشتند آنکه عارض

و کما

چون که تو از اهل فرق ای	جان تو از جمع که باید خبر
آنکه در معراج وحی از حق	لے مع الله در مقام جمع
نه ملک اینجا بکجاست نه بنی	چون بکجاست چون تو کول دخی
چون ملک با آنهمه قرب آید	چون بنی با آنهمه تعظم دجا
اندر اینجا می کجاست ای جوی	چون بکجاست چون تو کج ای جوی
لیک چون هست خداوند کریم	هم رؤف و هم عطف و هم حکیم
آفتاب مکتش و ناکش	بحر فیض رحمتش موجش
استدای اهل فرق و جمع را	جمعی از ارباب قلب و جمع را
سوی اهل تفرقه ارسال کرد	امر و نهی جمله حسب الحال کرد
تاکست از این حشر را و جمع	خوش برافروزد اندر سینه
شمع چه بود نور ذات و چه	دل زباج و سینه چون مشک و چه
وجه بنو چه بود و کونان کل	هم صراط کل و هم میزان کل

ظاهرش شرح نبوت آمد	باطنش رمز ولایت آمد
نور الظاهر عیان از حشرش	سه الباطن نماند از حشرش
ظاهرش او مطلع نور جمال	باطنش او مخزن سحر جمال
ظاهرش فرقان در فصل کمال	باطنش قرآن هم ام الکتاب
ظاهرش او سرور و سرورستان	باطنش کیشان چون بیخ و بن
ظاهرش چون فاضله مستطین	باطنش چون بسطه مستقیم
ظاهرش چون بسطه فرقان	باطنش چون حرف باقران
ظاهرش چون حرف با کشتان	باطنش چون نقطه وحدت انبیا
ظاهرش همچون نبی باطنی	سهرش چون احمد و محمدی
کر نبودی نور وجه ظاهرش	رهبردل سوی بطن ظاهرش
ره نبودی بیچکس سوی بطون	که پردن راه بردی درون
احمدیت کر نبودی در ظهور	از علی گشتی کی مشهور

ظاهر و باطن هر دو یک چیزند
فقط در ظاهر و باطن نام دارند

لاجرم نور علی احمد بود	وجه او آینه سرمد بود
کر نبودی جلوه کر نور علی	کی علی گشتی به لعل مبینی
نور او آمد دلیل ذات او	وجه او ظاهر شد از مرآت او
در حکیم معنوی بشوین	تا که مکشوف شود علم لدن
آفتاب آمد دلیل آفتاب	کر دلیلت باید از وی بیخ و بن
از وی آریایه نشانی میداد	شمس هر دم نور جانی میداد
پس نبی رهبر بود سویی	و آن ولی سوی خداوند علی
احمدیت چونکه مار از پیراست	سوی حق و از حق حق بخراست
پس محمد پیشکوه وجه است	و انداین را هر که مرد و گشت
احمد از محمود مشتق آمده	صد قمر زین شمس مشتق آمده
هم محمد راز محمد اشتقاق	حمد مبداء جمله را با الاطلاق
عارفی کو که هر توحید گفت	ذات را تسبیح و هم تحمید

که مسج آمده ذات از علو	که محمد آمده ذات از دلو
بهت تسبیح خدا شریعت	بهت تحید وی انما صفا
ذات را تسبیح کن ای محمد	تا که تسبیحی نگروی خجل
ذات را تحید میکن ای صفی	تا نه تعطیلی شوی چون فغی
در شریعت حدیث که دارد از امام همام کشف الحقایق جعفر صادق علیه السلام	
عارفی از جمیع ارباب عقول	مؤمنی از شیعه آل رسول
گشت سائل از امام زمان	آقا با آسمان آما
بگردانش منبع علم ایزدین	جعفر صادق امام رستین
گفت کیف شمت الرعیم	ای نه فیه الصراط المستقیم
شاه فرمودش که تعطیل فرم	ثم لا تشبه فیما تقفیه
شبی کویش یک کاسه شیا	بهر کویش یک مثل الماء
مالش کو لا کمل العالین	فادرش کو لا کمل القادین

در آیه

نور کویش یک لایق لایق	شمس کویش یک لایق لایق
که تو خودی شرح این قول شد	این سمع الروح و القلب شد
ذات حق را باعتبار حرفش	عایا من کل الاسماء صفات
بهت بعدی از جمیع ممکنات	بعد قدس الذات لا بعد محبات
فمومال غمک فی عین الله	و هو دان منک فی عین العباد
تقی تعطیل است اثبات تو	سلاب شبه است ابطال علی
پس مطلق قرب حق را مکن	پس شبه بعدی را کفر
شیخ کامل مولوی موقوف	کعبه خوش اندر کاسه شوق
در تو ای با نقش با چندین	هم شبه هم موعده خیره
که شبه را موعده میکند	که موعده را صورده میریزد
که تو را کوید زمستی کوین	یا صغیر است یا عظیم البدن
گاه نقش خویش در آن میکند	از پد شریه جان میکند

بهت پیش تو اثبات علو	بهت تحمید تو احباب و نو
سجد به تحمید حق است	حمد به تسبیح شریف حق است
پس کجایان که عباد	لا تعطل لاشبهه جاده
چون دلی آینه بر جوی	چون بنی رب الملک در کوی
نام او آمد علی از کبریا	نام این آمد محمد از خدایا
شد محمد را از محمود شقاق	و ان علی را بهم با بصفا
آن علی کفینه سر علو	و آن بنی آینه سر و نو
و او از آخر علی و احمد است	باطن و ظاهر علی واحد است
عبارات عقول است این	در نه انجانیست مانی و تو
کر تو باشی اندرین معنی دو	رمر انفس من و منتهی
حکمت محی شود از مصطفی	محمد با مصطفی و ان مرشدی
ز آنکه علی در علو تش علو	ز آنکه و فی در و تو تش علو

و ان

ز آنکه باطن در بطون تش علو	ز آنکه ظاهر در ظهور تش علو
اول اندر اولیت لا حقت	آخر اندر آخریت سابق است
<p>سئل بعض العارفين عن معرفت ربك قال بجميع عين البصير ثم قال قوله سبحانه و تعالی هو الاول الاخر و الظاهر و الباطن هو بكل شيء عليم</p>	
عارفی را گفت روزی عارف	که تو بر روان را کجاست
باز گو حق را بچه بشناسی	کاین چنین در راه او جان
مستمع پر سنده را گفت آبا	خوش جواب و دلکش آلبا
گفت ز آنجا که علی و المؤمن	جمع کرد اضداد را با هم
و ان پاکش را بضد بالحق	و نه نه را بضد الشیخ
جمع اضداد است را استیلا	قدرتش بر جمع ضدها طیل
پس تلاوت کرد و آن فردو	ایستی و دلکش ز قرآن مجید
که هو الاول هو الآخر در او	هم هو الباطن هو الظاهر در او

وین سخن باین نذر بار	صید معنی بیکر ز بار
بلکه خود را صید بارش کن	قطره شو در بحر خود را را کن
معنی دریا بطولت و خفا	صورت دریا ظهور است جلای
معنی او اولست سابق است	صورت او آخر است لاحق است
معنی او را ز ما بعد و علو	صورت او را با قرب و فو
معنیش سنج هم قدوس	صورتش الملك والروح
معنیش جذب آور و تصور	صورتش جدا آور و معنی کلو
صورت دریاست کاحدا آور	معنی دریا که حیدر پرور
صورت او عین کافوری بود	ز و سلوک و حسن مستوری بود
معنی او زنجیر و عین شوق	ز دست بند و عشق و شوق
صورت آن کرم تجوین الله است	معنی از بیکم الله الله است
حب حق نسبت حق باشد سلوک	حب حق نسبت با صفت الملك

معنیست این کلمات صورت است از کلمات

این سلوک ما مقام عاشقی است	جذب با معشوقیت و فانی است
عشق در معشوق و در عاشق	سبب در معشوق و در عاشق
واجب و موجود و مراتب چو	شاید و مشهود و مجلای شود
عشق کاهی جلوه کرد در عاشق	خبر از مراتب قیس و است
کجا در معشوق پیدا شد	طهرا از لیس و عذر شد
مقتدر بکل و بالاکر کل	محقق در کل و پیداکر کل
باطن و ظاهر هر چه باشد عشق	اول و آخر چه باشد عشق
هر چه گویم عشق از آن است	احمد عظیم علی اکبر است
در بیان حدیث قدسی است که از معنی فاجع است ان امر قاطع است کما	
پیش از این کین عالم سرور بود	کنز خفی بود عشق است چو
داشت با خود آینه ز ذات	خویش را میدید در مرآت خویش
آینه از خویش بهر خویش داشت	جلوه از خویش پیش از خویش

قد سوزنی سپید	چشم میگوید همه سحر حلال
خود بخود و لبریده دل بخت	تیر غمزه سوی خود انداخت
زلف خود را بهر خود میداد	اصل خود را بهر خود میداد
جلوه کرد بر خود بوجه لایزال	جلوه بین با خود بعین مثال
کج او کج او کج او کج او	ناظر او منظور او آینه او
آینه بسیار صاف بخی	منجی ترصیت از نور علی
صورت اند آینه بس با	بابا ترصیت از نور خدا
ناظر اند آینه بس پاکین	پاکین ترصیت خود از نورین
حسن ذات داشت بروجه کمال	عشق ذات داشت به نفس در ذال
خویش بد دل داده و دل از خویش	نمک خود بد و غم از خویش
بود خود معشوق و خود معشوقه	بود خود عذرا و خود بدوا
چون جمال خویش بر صحران	عکس حسن عشق در عالم

لاجرم بسیار عشاق و شای	کشت از آن عکس در عالم
عاشقان آینه های عشق	پیش شاه حسن عید شرف
خو برویان آینه خود	حسن ایشان عکس محبوبی او
انسیای مصطفین آینه شای	اولیای مرتضین کجینه شای
و به منش را بنی آینه	کج عشقش را و کج کجینه
حسن حق معشوق و مقصود	حسن حق مدوح و محمود
عشق حق هم عاشق و هم صفا	عشق حق هم مدوح و هم حفا
عشق در معشوق و عاشق در	قصه در مقصود و قاصد در
مدح در مدوح و مدح در	حمد را محمود و حامد تصدق
حمد که مقصود و کا قاصد	حمد که محمود و کا حامد است
که محمد کاه امجد آمده	که محمد کاه احمد آمده
که محمد است که محمد و محمد	که حمید است که حمید و حمید

از جمال آن شه محمود کوی
 آن جلالت اجتناب عین
 آن جلالت غلو فی شاه غلو
 آن جلالت پرده بکش زری
 آن جلالت جلوه بنوع عین
 آن جلالت لطف احسان
 آن جلالت عین کافوری بود
 آن جلالت زنجیر سلسله
 آن جلالت اولو سلوک آرد سلوک
 آن جلالت او صباحت آورد
 آن جلالت او عیان حسن بین
 آن جلالت روی خوبان را
 از جمال آن مه محمود کوی
 آن جلالت انکشافات صفات
 آن جلالت جلوه فی شاه غلو
 آن جلالت برقع انکشاف عین
 آن جلالت چهره فرمود بنوع
 آن جلالت قهر سلطان آورد
 آن جلالت بخش محرومی بود
 آن جلالت را کرم آرد در سلسله
 آن جلالت آرد در سلوک
 آن جلالت او ملاحت پرورد
 آن جلالت او نمان در حسن
 آن جلالت موی خوبان را

اجمال

آن جلالت او نبوت پرورد
 آن جلالت را بنی آیه
 آن جلالت احسن مراتب
 آن جلالت با جمال باهریت
 آن جلالت باطلوت و خفا
 آن جلالت برقع کشید
 آن جلالت پرده چون شکر
 آن جلالت برقع آرد در فرد
 آن جلالت برقع برپنداخت
 آن جلالت اگر ظاهر شود
 آن جلالت او جمال مستقر
 آن جلالت حق سدرایع
 آن جلالت او ولایت کسود
 آن جلالت را کفیه
 آن جلالت احسن مراتب
 آن جلالت با جمال باهریت
 آن جلالت باطلوت و خفا
 آن جلالت برقع کشید
 آن جلالت پرده چون شکر
 آن جلالت برقع آرد در فرد
 آن جلالت برقع برپنداخت
 آن جلالت اگر ظاهر شود
 آن جلالت او جمال مستقر
 آن جلالت حق سدرایع

قصه نادر لطفا آمد و بین	کوشش کن ای لکیم کیدی
لطفا در قهر پستان بخت	فی القصاصا لکم فیض الحیات
از جمال از جلالش ای حبیب	هم سیمه و چشم و از و لب
قسم مومن انجان آمد جل	قسم کافر انجان آمد جل
قسم مومن انجان شد جل	قسم کافر انجان شد جل
مومن اندر انجان در استلا	کافر اندر انجان در اعتلا
انجان مومن در سوار نصیم	انجان کافر در اولال صمیم
عاشقان از کفر و ایمان برترند	عاشقان از جسم و ارجان برترند
لاجرم باشند اندر دو جهان	از جمال و از جلالش کلان
پس چنانکه مرد عشق معوی	گفت مارا در کتاب شبوی
عاشقم بر لطف بر قدرت بخت	بوالعجب من عاشق این هر دو شد
ملول و غرض این سخن بسیار	مستغنی از فرود و امکا شد

که

نکه بس بار یک کرد و در	به که این مغرور را ساری
یکت در دیگر زمینی دانی	نکه دیگر ز نواشت کنی
نکه دیگر در تحقیق حقیقت همچو پان	نکه حذر را ظهور است مرات
آن لسان و بطونیت بجا آن است	
بوالعجب تر نکه آمد بدل	بمحو چشم یار باغ و بدل
معنی حد است چون و جلال	مقصد با قصد تعظیم جلال
لاجرم هم باز با هم بدل	بست هر عابد بجهش شغل
برسان میا و در و جلال	در جان می پرورد قصد جلال
وصف محمودش پر در عادت	قصد مقصودش درون غایت
طاهرش مشعل تحسین جلال	باغش مشعل تعظیم جلال
حمد را باشد ظهوری و بطون	حمد را باشد بروز می و کون
آن ظهورش را لسان است	و آن بطونش را خان کعبه

قابل الطلاق و تقید آمده	برنج تعلیق و تجرید آمده
واجب ممکن و بحر کپران	سج اول برنج لایسین
سج اول آمده ام الکتاب	سایر امواج چون فصل
سج اول قنچون محب	سایر امواج فغان چید
سج اول بحر اول راجه یونج	خویشن بحری و خوشن فوج
سج اول حبیب و آبرودا	بحر بنی موج اول یا لغت
بحر اول راجه یونج نیست	فرد اول راجه یونج نیست
موجهای دیگر از بحر دوم	که عیان از بحر که در بحر کم
هر کی موجی یک بحر حیات	بحر اندر ذات موج اند صفات
سج اول حبیب و شاه دات	کرده در بر کوهت خاص صفات
که قلندر و شمس مجر و از بس	صوفیانه کاه پوشیده است
که مجر و کرد و از بس بسند	هم لایق نیست او را حرا

خزقه چون پوشید بخت	واحدش گوید اهل معرفت
خواهم از خزقه تعین آبی	خواه خزقه گوی میوه کمر
چون که نبذد احد خوش	از احد احمد شود جلوه کن
سج اول لاجرم احمد بود	هم احمد هم واحد سر بود
زان سبب سر موده آن	خلق اول بود نور ذات
از میان احمد که چون کند	در دل بحر احد مادی کند
چون که را بر میان کرد	گشت اندر ملک واحد شهر
تا ج چون بر سر گذارد	کرد اندر ملک واحد تاج
خود زنده در ملک خوش	لله الواحد بگوید بے دکن
سج اول احمد ادای و	ظاهر آن احمد باطن علی
سج اول احمد ادای و	صورت آن واحد یعنی احد
واحدیت آن ظهور صفات	و آن احد باطن و عین

و احدیت آن دو نبوتی	و آن احد آمد
و احدیت آن جمال باش	آن احد آمد جمال قاهرش
و احدیت چون نبوت صاف	و آن احد چون ولایت
و احدیت آخر است لایق	و آن احد کو اولت پادشاه
آن احد آمد آمد ازل	سرمه آن لایزال
موج اول را دو صدا زد	بهر احد این آن بحر احد
و صدا طاقش بود بحر احد	بهر احد بحر تقیید
آن احد زد و قلندر شمشیرش	و احد آن صوفی و صاحب پیش
آن احد دان خرقه سوز و خرقه	و احدش آن خرقه پوش
آن احد عشق کدا پیاده	شاه و احد حسن بانج و
بهر احد را دو موج کابل	هر یک بحر عظیمی پیمال
عالم اساشش بحر اقدم	بهر دیگر کائنات عالم

کمال

بهر اسم او آن بحر قدیم	از آن دو بحر موج عظیم
بهر اول موطن اسما و آب	که اضافت نیست با یک
و آن دو هم اسما و اضافت	که با کو است اضافتشان
اولین بحر الوهیت بود	دویمین بحر ربوبیت بود
بهر اسم فضل یعنی بحر رب	منقسم شد بر دو بحر ای با
بهر اول بحر فضل مستطاف	بهر ثانی بحر عدل با صواب
بهر فضل آن بحر حسن و کرم	منقسم شد بر دو بحر ای مبرم
آن یکی بحر انعم رحمانی است	و آن حقیقت اخلاص ایمانی است
بهر اکو آن بحر عالم	سندرج در وی دو بحر عظم است
بهر اول مبداء و ثانی معاد	بهر ثانی مبداء و ثانی معاد
چاره بحر عظیم است	آن منها البعض بعض مستیع

در بیان بحر چارده گانه **افصل** و **افتاح** بر شرح بحر اول که

مستحق بحیرات و بحر الالوهیه و بحر العلی و آن عبارت از خود
مطلق و وجود لا بشر که شریک است از نبی و خود حق قید اطلاق
و مقدس است از جمیع شریک و حتی شرط عدم شرط اطلاق

بحر اول صیت دانی بحر دانی	عالی سن کل الاسماء العظما
بحر اول صیت دانی بحر دانی	بحر دانی مابقی امواج او
بحر اول لایق اسم علیه	فیه نفی الکل یستلزم لیه
اسم باشد لفظ ذات لفظ	آن عبارت آن اشارت
آن کو چون در اشارت	و مفرز چون در عبارت
نه اشارت می پرورد نه پنا	نه کسی ندو علم دارد نه پنا
هو تعالی واته من کل الاله	برتر از هر اسم در علم و دوز
کر چه بر وی اسباب لا و تعالی	سوی وی جمیع اسما راجع است
چون غنی مطلق است از ذات	پس علیه واقع نبود کون

بدر

ایک الیه راجع و جایز بود
یا حق قد ثبات الخافیه
تو معنی مطلق و ماضی
فیت ما انطق حد و ماضی
چون که لا احصی رکعت آن
آن رسول است کما کفایت
هم تو کفایت صافان پرورد
امر فرمودی که فادعونی بها
نه تنگ بمانت صفت
در لغت تو بر ما سفت ایم
ما چون مایم و نوا در ما رفت
شمس سکوی سخن در زجه
ز آنکه اسم از خورشید فایز بود
قد علوت فوق نور المشرقین
کی دانی آنکه شد از سر علی
خود ز خود بهم می توانی هم
خود چه باشد حد ما مشیت
در تجدد ترا جز تو که سفت
است آن اسما حسنی را
رو امر تو که فرمودی شها
با لغت کتب بمانت کفایت
آنچه ما کفایت می ما گفته ایم
ما چون مایم و صد در ما رفت
بحر کما ده و هن قطره چه

در این کتاب که در بیان احوال و عقاید است
 و در بیان احوال و عقاید است
 و در بیان احوال و عقاید است
 و در بیان احوال و عقاید است

بحر اول صیت آن بحر ط	عالی ارمل است بر کل
از اضافت در تعید است	بر اضافت بر تعید است
در صفت و ز اسم ذات	بر صفت بر اسم ذات
مطلق از اطلاق و تعید است	مغزو از تعلیق و تعید است
لا بشرط مطلق آن ذات	نه تعید آنجب نه مطلق است
ز آنکه مطلق او بشرط لا	و آن تعید شرط وی است
ذات مطلق بر برابر است	بوی مطلق بر برابر است
لا ابالی حقیقه او بود	ذات مطلق حقیقی او بود
مرجا ای لا ابالی مرجا	مرجا ای ذات مطلق مرجا
گاه خورشید و کی دریا	گاه کوه قاف که عقیقه
که شوی صوفی کامل معرفت	که قلندر رشک کی صوفی
چون شوی مطلق قلندر	سرکش از کوفین چون است

بدر

نبد کردی چون بقید معرفت	میان گفتن ترا صوفی
چون بهم جمع آوری بید	صوفی کامل شوی وارث
صوفی از صوفی صفت بر تو	آن مه نماند آن اثر بود
از قلندر رشک قلندر بر تو	آن چو ماه و این چو مهر نور
تو بذات خود قلندر آمدی	زین کس در رتبه برتری
رتبه چه بود رتبه را تو دل	صیت منزل تو بکس منزل
از تو پیدا شد همه ضلک	آفریدی تو همه جبه و ملک
جان مارا هم تو در مان	با همه جمعی و از مجموع فرد
پرده تویی و شرح میزنی	رشته تعلی و تمنی می شی
که نغمه که نال برانست	گاه تنیدی که فصل میان
مرجا رند و قلندر مرجا	مرجا الله اکبر مرجا

در شرح این که می است بحیر الجان و بحر الاحمد و بحر النور و ان جبار

از تعین آن که شمس است بر جمع تعینات چه تعین تجرد از جمع تعینات
 و چه تعین اتصاف به دو با راول مرتبه حدیث است و اورا بطون او
 و از تعین با اعتبار مرتبه حدیث است و اورا بطون از حدیث و ابدی است
 بحر با وجود لا یطای اتم از شرط لا یسر و لا یزید

بحر ثانی چیست موج اولین	فردا اول است و این
برنج تجریت و مبحث است	جامع فردیت و زوجیت است
برنج اطلاق و تعین است	جامع تعلیق و تجرید است
برنج اجمال و تفصیل است	جامع تعقید و تحلیل است
برنج من الطهور و الطیون	جامع من البروز و الکیون
بحر ثانی چیست آن بحر الهی است	جامع اسمای حسنی است
بحر ثانی چیست بحر الهی است	ز آنکه بروی اسم جامع است
بحر ثانی چیست بحر الهی است	و چه بود مراتب ذات سرمد است

بحر احمد را بطون بحر الهی است	مطلق از تعین و کمال است
آن ظهورش چیست بحر الهی است	کماله و اسماء الحیان است
احمد آن صوفی کامل است	چونکه واحد شد شود صوفی
چون احمد کرد و قلندر شود	همچو آتش از همه کسش شود
به شود چون احمد کامل عیار	خود قلندر میشود و می کار
چونکه بحر احمدی بحر الهی است	بحر بار را جمله اندر وی راه است
باب آن سبع الف عظیم	آمده الحمد لله بحکم
ز آنکه محمود حقیقی احمد است	احمد را او مصدر و او مورد است
احمد چه بود لغت ذات احمدی	کیست احمد وجه ذات سرمدی
گاه واحد میشود کاسه ای	که منم میگرد و کاسه ای
باشد او بت سب پرستی	روی او بت موی او زنی
بت پرست آیم اندر کوی	بت زاری ز تار موی

خل دانه زلف دام مبتلا	طلعت او قامت او دور با
خط او ریحان بلخ است	زلف او دام دل پیرا
خط خضر عین الحواس	خط او چون نبرو رویش
استاد و احدیت قاش	اسم جامع لغت ز طبعش
اندرو خط الوهیت مبین	صفحه رویش کتب استین
و آن ربوبیت خم ابروی	آن الوهیت خطی بر روی
خال برومی خوش فکانه	روی او چون صفحه خط
زلف کثرت را زوینان	نقطه سر احد فاشین
اسم الهی آمده اچان من	چشمه حیوان کنه اندیش
همچو آب صاف قرآن محمد	از دل آن چشمه آماهی
علم و قدرت آن دور و جا	اسم الهی آن فرم خوش
خال زیر لب چو نقطه تهن	آن دور و جانی لبش چو

آن چه میگوئی دلاهی	وقت سستی نیست بین کار
سستی یا خست یا خفت	باوه جام لب احمد بین
جام لب از می لب میکند	عاشق از صاف شرب میکند
هر که ز آن شرب کی بخورد	زنده جاوید شد هر که فرد
سستی این می نه آن سستی بود	که در آن پوششی و سستی بود
مرحبا ای سته شبانه	بجز از خود خبر دار آفرین
تا بدریایی تو ما درس حلیم	وصف در بار چکونه فایم
بحر حال سکر حاصل حال صحر	ساحل و بحر است این اثبات
ساحل کثرت کجا و بحر هو	سوی ساحل پس سخن از بحر کو
در درون تو بحر تا داری بیجا	جرعه ده قدر کلوی هر کسی
قصه های بحر تا را باز کو	قدر فهم حدیث راز کو
بحر ثانی مجمع البحرین است	آن احد در پیش احد در ثانی

بجہر ثالث شعیب آن بھر اللہ
جرزد بدبحر از موج آمد
موج چه بود جملہ اوصاف و
موجہا را موجہای دیگر است
موجہای دیگر آن اعیان بود
ہر یکے عین یکی موج دگر
بجہر رابع مسیح ابن مہجہا
بجہر ثالث را ناسد نفس

24.

بهر ثبات چیت آن بحر الطوفان
بهر ثبات چیت آن بحر الطوفان
بهر ثبات ذوالطون و النحر
بهر ثبات اولت و ثبات
بهر رابع چیت بحر الوحدان
مطلع اسما احیاء او بود
بحر واسع موبهائش شما
جمله اسماء جنی اندازد
جامع اوصاف خلق حق بود
چار بحر است آمده ام البحار
بحر واحد همچو مشکوآت آدم
آن زجاج همچو مرآت احمد

وَأَن يَأْتِيَهُمُ الْغَمُّ يَغْمُغُوا فِيهِ بِأَلْسِنَتِهِمُ الْوَعْدِ

هست آن بحر ابد مشکو به	تا مطلق بحر موعود غفور
جمله این بحر مندج	هست اندر اسم الله مندج
در بیان آنکه اسم تبرئه است که امید روح دوست و امانت قلوب است سرودش کلام بحر نظام شاه اید علی مرتضی که فرمود انا آدم الاول و نسطری از خطبه الایمان علیه السلام	
اسم الله ابد آن کل	و آن الله آن کل را با کل
بحر ابد همچون دلش	بحر بود چو سه کاش
بحر ابد جان او را جسم پاک	جسم آینه جسم آب خاک
جسم دهنه جسم عرض و دل	جسم ریشه نه این جسم فصول
جانمای پاک عاری از خلل	خاک را هست اندر آنجا ای جل
جسم روح آدم خاک نژاد	مطلق از آن روح و جسم است پا
بدان آن آدم پاک صفت	صورت آن معنی آدم ای و

و قور

حق خلقت آدم کفایت	صورت سبحان قبل عدا
لاجرم آن آدم صلوات	آدم باشد بود ای فوطن
اسم الله آدم اول بود	بحر الله احمد مرسل بود
آدم اول بحر الله نیت	احمد مرسل بحر الله نیت
احمد اعظم علی اکبر است	آدم اقدم علی اکبر است
لاجرم فرمود شاه اولیا	آدم اول منم ای صغیر
کامل ایمان نکرد و شیم	تا که شناسد بنورا نیت
هر که بشناسد بنورا نیت	او شناسد ذات الله ابد
هر که الله را شناسد او بجان	مر مر ایشا شاکر شک و گمان
مر مر عرفان بود عرفان را	مر مر عرفان بود عرفان را
شیعیان پشیم الله منم	مخلصان پشیم الله منم
ساقان پشیم الله منم	عاشقان پشیم الله منم

اول و آخر علی آله علی

ماطون وطن هر علی علی

فَالْمُحْسِنِينَ وَالْمُتَّقِينَ الَّذِينَ آمَنُوا أُولَئِكَ هُمُ الْمُتَّقُونَ

ناصری کرد که غایت

عادلہ غالی و مالی ستم

۱۰۰

عبدالله بن محمد بن عبد الله

سید بن

وہی ہے جو کہ

شاه

شیراز

امام کے کہنے پر

[illegible]

روز پنجم درین مهم

کرمانی نامی از کتب خطی است که در این کتاب است

آن غلو باشد که جان کو تو جسم	یا سستی را بنوشناسی ستم
این غلو نبود و در حقیقت خاص	این بود هیچ با تحجید خاص
کر تو جان را جلوه کردی جسم	یا سستی جلوه کردی جسم
نیست این معنی باشد غلو	بن بود معنی عالیه فاعله
تسری که هست که گوش و کر	طوطی که مستعد این شکر
پست می گویم با دانه غلو	علب نبود این بود کار غلو

در بیان قول امام جواد علیه السلام از ابی عبد الله الحسن الرضی الله تعالی فی تفسیر خیرش
قال انظر المستقیم ما تضمنه غلو و ارتفع عن التخصیر و بان انما استقام
و غلو و تفسیر که عبارت از توسط و افراط و تفریط است در راه تصور و اصلاح مقصود
استقام و غلو و تفسیری نیست همچنانکه استقامت و انحراف و طول و خط
مستورا و چون خط منتهی نقطه شود و استقامت انحراف مستورا
نکته دیگر که گویم بهوش و

ساختی بشین غموش و گوش	
-----------------------	--

المز

بست را سستی است حضرت می	نام او باشد صراط از آسکته
این صراط آمد چون خط مستقیم	خط از عرض ای مرد سقیم
گفت اعلی سس امام دهم فخر	خطنا طول فقط لافیه عرض
کر خط را در حقیقت عرض نیست	عرض را بایل شود که منحنی است
خط چو آید مستقیم از روی فخر	خود نه عرضش باشد و میل
چون بود موصوف صفت غلو	نه رود سویی بین و نه شمال
جهت خط مستقیم و منحنی	سوی نقطه منتهی شد ای سنی
استقامت و انحراف نقطه	اعتدال و انحراف نقطه نیست
زانکه این هر دو بود و افراط	طول و عرض نقطه که عند العول
طول خط چون می پذیرد قسمتی	این قسم را هست با هم نیست
خبر و با باشد چون بر یک خط	خبر فاکشته از حد و خط
انجمن خطی است خط مستقیم	خط فاک طرف و بر او مستقیم

مختلف باشند چون اجزای خط	منحرف گردیده از حد وسط
آنچنین خطی است خط منحنی	مختلف از اوسط است و منحنی
لاجرم این استقامت و انحناء	نسبتی باشد میان خبر و ثواب
نقطه را چون نیست اجزا قسم	نسبت اجزا کجا باشد بهم
لاجرم نه مستوی نه منحنی است	لاجرم نه معتدل نه منشی است
استواء انحناء در کثرت است	اعتدال و انحناء در کثرت است
نیت و احد مستوی نیست	نیت و احد معتدل نه منشی
این صراط نامه خط مستویست	و خروج کلمه و کاهجی مستویست
بنود او را پس چرخ عرض ابرو	که صراط آمد من اشعرا و دوق
شعر عرضی بود بر قدر خویش	خود ندارد عرض خط نه کلم نه پیش
آن صراطی که ز شعر آمد اوق	طول عرض است ای منبری
و خروج چون آمد این راه و	کر چه او را نیت عرضی ای رفیق

بلکای

یک سوی عرض مایل میشود	از وسط همواره حاصل میشود
جانب این کمی مایل شود	جانب این کمی عادل شود
چون باین میسرود مایل بود	چون باین میسرود مایل بود
چون صراط کشت عدل است	عالی و تنالی نباشد حکیم
این ره دور و درازی بود	نقطه دانش چو آمد منشی
کو در آنجا استقامت نماند	کو در آنجا اعتدال و انشی
استقامت و انحناء در است	اعتدال و انحناء در است
منشی شد چون ره داد و	اعوجاج و استوی گوید
لاجرم سلاک را اندر طریق	استواء اعوجاج ای رفیق
استواء آن استقامت در است	اعوجاجش که علو کلمه قصور
چون که طری شد راه و قصد شد	رفت کثرت منزل و حدی
نیت آنجا و خروج نه مستقیم	نه علو نه قصور است ای حکیم

در حقیقت عالمی و تاملی کجاست	غیر شرف و فرو اجلا کجاست
نیز اینجا جز لغت اندر لغت	نیت آنجا جز فنا اندر بقا

نکته دیگر ادق از نکته اولی و شرح قول امیر المومنین علیه السلام
 انا الصراط المستقیم قول آنجناب در معال محمد ایهم لغوی القاد
 و بهم تلخیص القاد و بیان آنکه این کلام هم را و هم نه با و هم

نکته نهم و ششم در دو حالت	آمد از عالم ربانی
بار دیگر کوش جان آماده ساز	لوح دل از نقش و بی سازه
ساده گردان نیز از نقش و بی سازه	تا پذیرد نقش خف از کف سازه
وصف ره را چون شنیدی ای	وصف ره را باید هم شنیدی
بست را ز بهانی ای دل	دات او و ادعای شمشید
رهنما را طبری و باطنی است	با نیش نیز بطن کالی است
بطن را بطنی است نغز و لذت	بطن بطن بطن تا بطن الاخر

بهر بطن اورا بل بطن	بطنها را پیش از افشا و بطن
جمله این بطنهای خوب نغز	یک کرا آمده چون شمع نغز
بطن اعلی لب بطن اعلین	بطن اسفل قشر بطن اعلین
بطن اعلی بطن اراچه نغز	بهر اعلی بطن اراچه نغز
سوی اعلی بطن سوج نغز	سوی اعلی بطن سوج نغز
بطنهای اسفل و بر سر	هر یکی دو وجه دارد ای
بهر بطنیت عبودیت بود	و به بطنیت ربوبیت بود
هر یکی از این برانج عبودیت	هم سو و ب هم پیرای او
صیبت برنج آنکه دو وجه بود	واقع اندر مقلی البحرین بود
بر رخی نبود چو طهر اعلین	بعد مطلق اوست آدم را چون
بر رخی نبود چو آن بطن خیر	رب مطلق اوست سلطان
بهر را ز بهانی و ر	مقصود آن راه شاه است

رهنما را است پرو را و پیر	مقصود آن روش آگاه پیر
ظاهر است را رهنما	از زده و مقصود زده آگاه با
بطنها می بر سر او روست	مقصود آن بطن الا صیر آگاه است
بطنها می بر سر راه فریم	عروة الوثقی صراط المستقیم
ظفر اول چیت بطن فافرا	غیر این هر کس بگوید کافرا
بطن آخر صیت ذات الله	غیر این هر کس بگوید مکراه
برزخیاتش چو راه مانشود	غالی و تالی از آن پیداشود
کیست تالی آنگه غیر با صرا	آنگه باطن را بگوید طاهر است
کیست غالی آنگه غیر فاطن	آنگه ظاهر را بگوید باطن
ظفر اول را نباشد تالی	بطن آخر را نباشد غالی
برزخی چون اسفل و عا بود	از دوهیم تا سه و غالی بود
تالی آن باشد که باز آگفتیم	یاسمی راستی کرد اسم

غالی آن باشد که تن کفشت	یا که کین را کفشت جان مندل
آنگه گوید کین دل دوست	نیت غالی نیست چله عا دوست
در تمام این مقامات فنی و فانی که مقام غلبه حکم باید آید راست باشد آگاه و توسل مقام عشق چنانچه که مقام غلبه حکم باید آید آگاه و است بر با آگاه است	
این مقامات وجود است	محل زین تیسر تا و اردو خبر
این منازل این معارج و عروج	این مراتب این مدارج و درج
این تصنیفات است	این تشکیفات است
بهر را کاه جدا کردن رنج	زرد را کاه جدا کردن رنج
آب را که موج کفن که جاب	علم را که حرف کفن که کناه
نور را که شمس کفن که قمر	حب را که محم کفن که شجر
حسن و فصل و نوع پیدا	بار فرخ و اصل بر پادشاه
کاه کفن جوهر و کاسه	کاه کفن صحت و کاسه

گاه کفن نفس و قلب و گاه	گاه کفن بحر و فلک و گاه
گاه کفن غایب و گاه	گاه کفن بارز و گاه
گاه کفن ممکن و گاه	گاه کفن قاصر و گاه
گاه کفن حادث و گاه	گاه کفن جنت و گاه
گاه کفن کفر و گاه	گاه کفن وحدت و گاه
گاه کفن اعتدال و گاه	گاه کفن استواء و گاه
گاه کفن غالی و گاه	گاه کفن غالی و گاه
جمله تیزت عقل فارغ است	وصف فرق این عقل را بس
نور عقل آن نور فرق را	که شناسد سر ز پا و پا
ای خنک آتش کرم فرق	که نداند سر ز پا و شب
مرحبا آتش جمع و دلنوا	که نداند جمع را از فرق باز
هر که نوشد جام ناب عشق	کی شناسد عین می را

جام و باد و پیش او بر باد	نقش و ساد و پیش او بر باد
میج بحر او را و بحر او را	زوج فرو او را و فرو او را
پیش او یکسان بود بحر و باد	پیش او یکسان بود بحر و باد
کی شناسد اعتدال او را	کی شناسد انحراف او را
ابر و می بارش اگر افتاد	سقیم و راست پنداشت
حال بارش فرو و رفته	آن بارش بحر و حسن بارش
از غلو و از قصورش خبر	از غلام و هم نورش خبر
کفر و ایمان پیش او یکسان	نور و نیران پیش او یکسان
ندید ملت نداند خبر بار	واجب و مستند نداند خبر بار
روزه او هم نمانش و لعل	کعبه او هم نمانش و لعل
تاخته بر بستی خود با سر	از میان برخواست کیم
نیت او را چون خبر از او	کو خبر از او صاف از عالم

غریغ از امواج کشت آمد	غرق بجزوات و دست آمد
بجزوات و بحر وصف و بحر است	کشتی تا لکت الا و بحر است
در جوی دیگر بحر چنانکه در پیا انقام بحر واحد از امواج بحر است و بحر الکاوا و بحر الکاوا	
منتهی شد چون بحرین بسط	پس سخن از بحر میگویم بطل
سوره الحمد است چون دریای نور	کش بود در قعر که هر نای نور
بهت قرآن بحر لفظش	بهت قرآن شمس و لفظش
بطن قرآن در و طهرش	بطن قرآن بحر و طهرش
فانحه بحر است و آن دیگر مور	موجهای کاید از دریا بدر
دل فرود شد اندر و غم دار	در آتاد و از وی در کنار
چارده در لطیف و با شرف	پنج امش یافت بانه صدف
اسم اول اسم الله کریم	اسم دوم اسم رب العالمین
سیمین اسم است الرحمن پاک	چارمین اسم الرحیم تابناک

اسم مالک است اسم خفین	که اضافت باشد شریفین
جمله اسماء خفین چون صدف	خفین آن چارده در شرف
در چلویم چارده دریای نور	بر کیش در قعر که هر نای نور
چار بحر از چارده اسم البحر	جمله را از اسم الله شد ظهور
بحر واحد دان و کر بحر الله	این چه روحش آمد آن چه جسد
بحر واحد الله چون قلب	تسرب قلب و سر و رخس بحر بود
بحر با جمله چرخ و هواست آن	بحر با جمله چرخ و هواست آن
ماده دو بحر عمیق و طبعی	جمله اندر بحر واحد منطقی
بحر واحد است دریای بسط	بر دو دریای و کر کشیده محیط
آن یکی دریای اسماء و صفات	و اندک دریای جمله کائنات
بحر الاسماء نام بحر اولین	بحر الکاوا نام بحر آخرین
بحر الاسماء است چند موجها	موجها اسماء حسنی خدا

بچو المی و العلیم و القدر
 جمه اسماء و اسمی پنا
 کشت آن بحر اسمی موج
 ساج جان من اندر باره
 دید در وی بس کمرهای
 می نمود از هر صدف جان
 آخر آن مرا که بحر جاس
 کرد استقبال جان من
 یعنی اندر بر رخس بجوید
 ز آنکه اندر آتش بود
 متصل شد چون بحر فانی
 پس آله از وصل الی الله

المرید و السمع و البصیر
 منطوی باشد در بحر الاله
 موجها اسماء و اسمی حسن
 غوطه زد در بحر زرف فتنه
 بر یکی کو هر یک بحر عین
 کو هر بحر اسمی را طلب
 جمع در نامی صاف لایع
 جلوه کرد از نیش آن
 شد آله از اسم الله جلوه
 اندازاد غام کشت و فصل
 کشت حاصل زین دو بحر
 کم کسی از تران که شده

و در این کتاب که فی سطر
 هر چه در این کتاب است

قامت عدل اند چون آفتاب
 شد قلندر و شمس الفان
 حرفها کردیده با وی متصل
 جمله جوایمی و صالحش
 طره احمد شده خبر فتن
 رحمته للعالمین آتش دین
 ای وجود ما بر اوست کشف
 بحر دیگر بحر ربان مقام
 اسم الرب آمده سلطان
 اسمهای فضل اندر تحت شانه
 بلکه شمع بحر می بود بی فتنه
 اسمها آینه نامی منجیل

آمده فرو و بریده مشکف
 نه قلندر و شمس قلدر آن بنا
 او بریده از همه یکبار و دل
 از تخر و او نه پیوسته یکس
 لام و شمس از کبریا و کرم
 دامن رحمت کشیده برین
 دست ماکمل از آن دان
 آمده بحر ربوبیت بنام
 حکمران بر جمله سکان بحر
 همچو اندر کرد سلطان سپاه
 اسمهای فعل همچون موجها
 و هر رب ز آنها نایان و بی

اسم و فعل آن اسم رب است	که مضاف بحر کوانی بود
ربنا الخلاق یخلق ما یشاء	ربنا الرزاق یرزق ما یشاء
محسن و محمل دو موج از دین	منعم و منحل دو زنج از دین
همچنین بسیار اسماء حسن	موج این دریای زرق و برق
فاتحه چون در براعت کامل	بر مقامات بلاغت شاکل
لاجرم بس بالطف آمده	کاخ و درو رب با الانصاف آمده
بعد اسم اندا سلطان دین	خوانده نام خویش رب العالمین
عالمین آن بحر کوانی بود	که محل فیض ربانے بود
در قیام بحر از بخت بحر الفضل و بحر العدل و شرح بیان بحر الفضل	
بحر ربانی است بحر رحمت	بر دو بحر خاص دیگر مشتمل
بحر اول زان و بحر الفضل	بحر دوم زان و بحر العدل
بحر فضل از این دو بحر بیست	بر همه ذرات اکوانی منبسط

موجهایش چهاب پشما	ساحلی پیدانه اورا نکند
چهابش کو هر دچیدند	جله مخلوقات او را نکند
طایع و عاصی همه در وی گند	جله کی مستغرق این قلمند
پیرو برنا از جابش مستغیر	کل فیض چهابش مستغیر
محیط آبخایار و دم زند	بحر عصیان از نمی برسم زند
که یکد کقطره از وی در حجم	نار سوزان میشود بلع نعیم
بلع جنت از نم او چون بی	بلع عیسی از دم او چون بی
نار محرق زوشده بر دو مقام	بلع یابس زوشده تکل
مریم از انفسال او آستنی	یوسف از اندام او پیرانی
من سلوی خواجه از اسنان	عجسی از دانه ممان او
از دل او کرد بر جان رول	آهه انوار ربانے نزول
آن کلامی که شفای سینه است	یعنی از فیض او آینه است

موجی از امواج آن بحر طیف
 از بطونش بحیرت بر قلب
 از دل این بحر خود میدار است
 قطره ای اشک چشم فاطمه
 رشخ فیض فضل این دُر
 آن دو سبلین شفیعین بن
 بر زده ذیل شفاعت بر کمر
 هر دو از این بحر پروان آمد
 نه امام پاک از نسل حسین
 یک پیک از بحر فضلش در
 رب عالم بفضالت یاکرم
 در پناه انعام بحر فضل حجج الرضی و بحر الرحیم و شمع پان بحرین که در

فاخر

بحر فضل آن بحر خود ضبط
 بحر اول بحر رحمت عالم
 دو یمن بحر الرحیم آن بحر صفا
 بحر رهنه و بحر بیضا
 مؤمن و کافر از بحر کشت
 صالح و طالح از بحر شوق
 سورة الرحمن یک بحر لطیف
 عرش رحمانش چون کعبه
 بساط بحر عظیم مستقل
 بحر الله اولین بحر محیط
 در میان این دو بحر مکران
 باز کور می از آن بحر عظیم
 اندر دو بحر با هم مرتبط
 آن فیض فیض ربانی عام
 منبع تخصیص و معین اختصاص
 بر تمام عالم اگر آن محیط
 حقل و شکر از شیرین
 طایف و عاصی ز با هم شریعت
 کاه پروان از این بحر شریف
 قلب مؤمن اندر و در شرف
 بر سر بحر مکران شد مثل
 آخرین بحر الرحیم بسط
 بحر رحمن بر رخ لایق
 بحر خاص مؤمنان بحر رحیم

آن رحیمی بحر بحسب با کرم	بهر نیکان کس و خوان نعم
خوان احسانش کرامات	نعمت خواشانیات
لطف احسان عیانت	حسن ارشاد و هدایت
اندرو توفیق ربان	اندرو تائید سبحانی همه
رشدای قلبی و رومی	فیض شبنم و قدوسی
آسپنا و اولیا و اصفا	مؤمنان و صالحان
جله کی باد و کش میخانه	جرعه نوش ساق و میانه
سایس عدل خداوند حکیم	بسته سدی پیش آن بحر عظیم
کز زبان و مفسدان طایفان	جمده فرعونیان و یان
بیچکس جل حمایت گذر	بیچکس نور صفایش و
آری آری رحمت ذاتی	سوی ایشان یکدری بخت
حیث آن در و تو ایشان	خواندن ناستی و نستی

کدور

کر اجابت کرد کس داخل شود	ورنه در بسند و سد عایل شود
عدل حق آتش و ذوالقرنین	بسته سدی پیش و نستی
چنان کان اسم مالک یوم	بحر عدل الله رب العالمین
ایستاده پیش آن بحر الرحیم	چون حجاب محکم و سد عظیم
ناکه غضوب علیه صلین	رو نیاید اندرین بحر ایمن
یوم دین در فاتحه یوم انحراف	یکت را هم نیک و بد را بد است
بسته قیوم خرا و یان عدل	مالک یوم جزا سلطان
لاجرم آن اسم مالک یوم	بسته بحر العدل را شری من
در بیان شرح بحر العدل از حسین بن الربیع کویده فاضل کان مالک	
بحر عدل آن بحر قسط و مخصص	سابق بالآخر فصل متراد
قائم بالعدل شاه بحر عدل	اسما چمد سپاه بحر عدل
سوی از وی اسم قمار آمد	سوی دیگر اسم جبار آمد

ما کم و عادل و موچ	قاضی و فاضل و موچ
اممائی و هزاروی و موچ	فردا و راسبی و موچ
موچایش و جبهه و موچ	بایش و سبک و موچ
موسج از موچ و موچ	کافرا و باعث و موچ
ذوالفقار و مرضی و موچ	آمده و پرون و موچ
و و زبان و وار و موچ	به نفعی و مشرکان و موچ
آیدت و روزی که و موچ	نام آن یوم القیة و موچ
یوم دین و کیندش و موچ	یوم حق خواندش و موچ
حادثه و قارعه و موچ	طامه و واقعه و موچ
برکت از موچ و موچ	کاندرو اجلا و موچ
موسج از موچ و موچ	شرح نقل و موچ
موسج از موچ و موچ	از علو و از تصور و موچ

موسج از موچ و موچ	موسج از موچ و موچ
موسج از موچ و موچ	موسج از موچ و موچ
معنی او آمده و موچ	موسج از موچ و موچ
نسیخه الله من و موچ	نسیخه الله من و موچ
بان و لایب و موچ	بان و لایب و موچ
در سرایا و موچ	در سرایا و موچ
آری آری و موچ	آری آری و موچ
ایند عشق که عالم و موچ	ایند عشق که عالم و موچ
تا به نیم عدل و موچ	تا به نیم عدل و موچ
فصلها و عدل و موچ	فصلها و عدل و موچ
اطفها و قهر و موچ	اطفها و قهر و موچ
فصل سبحان و موچ	فصل سبحان و موچ

مخمس چو کمال کبریا	باز آید سوی اصلح از فیض
ای خدا از ضعف بایستاد	ای خدا از خیر نایب یار
عاقبت چون آری و نعمت	کو سر سامان شکر و درجا
چون فرستی نعمت و رحمت	نیست را طاقت و جبر و شک
رب عالم با فضلک یا ربو	لا تعالنا بعدلک یا مخلوق

و شرح بحر الاکوان و بیان تمام آن بحر المبدأ و بحر المعاد که
اول سیم است بقوس النزل و لیلته القدر و منزل الملائکه و الروح
و ثانی سیم است بقوس العروج و یوم القيمة و منزل الملائکه و الارواح
الیه فی یوم الایه و شرح بحرین مذکورین و اختتام بحر پاره کائنات

بحر الاسما و یا فیه چون شریک	بحر الاکوان را و هم انیک
بحر الاکوان میت بحر العالم	عالمش موجی و موج آدم است
دایره و شش آمد این بحر پی	آدمش چون مرکز و عالم محیط

الکون

آنکه او را خلود تو آدمی	در وجود و جوش باشد عالمی
عالم اجمال این آدم بود	آدم تفصیل این عالم بود
همچنین جزو عالم علیت	هر نفس زین بحر و معنی بی
هر جا بے بحر ناپیدا بود	هر یک موج یک دریا بود
موجی از وی عقل کل یعنی	موج دیگر نفس کل یعنی
صورت کل ماده کل چون	جسم کل فردی مرکب چون
آن عرض موج و موجی جزا	آن خلک موج و موجی جزا
شمس موج از وی و موج	نجم موج از وی و موجی
آن جامد شمس موج و موجی	موج ثالث بعد ازین و ثالث
موج جامع حضرت آدم بود	که کاش قطره و شش عالم بود
هر یک از امواج در معنی بی	هر یک از اجزای عالم علیت
جمع عالم است و آدمی	بلوکه که حضرت رب عالمین

بحر الاکوان را دست ایست	لا جرم العالمین از بعد رب
نام بحر المبدأ و بحر المعاد	بحر الاکوان را دو بحر است
این دو بحر از دایره دو قوس	دایره و شش بحر الاکوان با
و آن دو قوس العروج و العود	آن یکی قوس انزال و الله
پایه پایه نور را در وی اول	بحر مبدأ آمده قوس انزال
پایه پایه نور را در وی طلوع	قوس عروج بحر خود او در
ز آنکه در وی شمس را باشد نور	بیله اقدر آمده قوس انزال
شمس در وی نمایه قدر	نور او چنان شود در قوس
حقل در وی جلوه کرد قدر	در در وی جلوه کرد قدر
فیه شریل الملک و الروح	چون بسی انوار در وی می
بدر کرد یعنی آنگاه آن شود	روح تو شمس چون نازل شود
خود پلاس می شود نزد اول	آن ملک بدر است چون نازل

آن حالت آمد جسم مثل	نیت نه و هست نه چنان
توس عروج نام آن یوم القیام	کاذب و خورشید نماید تمام
شرح الاطالع و الارواح فیه	وصف آن یوم القیام است
کل همه دل کرده و دل سنان	تن همه جان کرده و جان جان
عالمین قوس انزال می	یوم دین قوس العروج است
اسم الرب اندر آنجا کار کرد	اسم الملک در اینجا خبر
کرد تو کوی عالمین آمد اتم	از معاد و مبدء این باشد اتم
عالمین عالم است و یوم القیام	از پی تویم بکر اختصاص
پنجین آن اسم ملک هم	بدر رب مثل الاخص بعد الام
حمدنا لله رب العالمین	ربنا الرحمن یخلق اجمعین
الذی بالمؤمنین هو رحیم	قائم بالقطر فی یوم عظیم
که باجل رونق و حسن نظم	کشت شرح چاره دریا تمام

حسن آردشاهی و فرزند	عشق فقر و احتیاج و بید
حسن باشد جلد استغفار و نماز	عشق باشد سر بسجده و نیاز
حسن باشد شاه مستغنی و فرد	عشق باشد بنده بار و نیاز
عشق عبده آید آن جدی	که بود قیدش با رقی
بنده عشق از دو کون	لوح عشق از نقش کوان
جمله خلقان بنده خوف و رجا	عشق را بر حسن نود و رجا

قال مولانا ابو عبد الله جعفر الصادق العباد و الله قوم عبد الله خرفا
فمنك عبادة البید قوم عبد الله طاعفك عبادة الاجراء و قوم عبد
والله خالصك عبادة الاحرا صدق صلوة الله علیه و آله

راویان خوش ادای سخن	نقل کردند از امام مؤمن
سه و سوزون ریاض با قری	کیمیای زربانی جعفری
عاشق صادق شد روشن	جعفر صادق امام حسن و جان

کان امام پاک صادق و هم نیر اسم	هم نیر اسم صادق و هم نیر اسم
انجمن فرمود با اصحاب	شیمان صادق و نیر اسم
که جمله شاخص عباد بشیر	قوم جن قوم ملایک سر بسر
مندرج باشد در محبت	نوع اول عبادان خوف و رجا
این عبادت آمده نزدیک حق	خدمت و شغل عبید مسر
نوع دوم عباد طامع بود	که سوی خبت و لش مولع بود
این عبادت آمده نزدیک حق	بسیچو شغل با صبر و کار چهر
نوع سیم عبادان عشق و	رفته از هر تشنه و جفا کرده
این بود عبادت آزادگان	از همه خوف و طمع دل سادگان

و تفسیر اخلاص است عباد و از تقدیم معمول بر عامل بجهت اخلاص
حصه و پان آنکه مخلص بالکسر یا بجهت بقیه وجود و نظر در پیش آنکه اخلاص
علی خطر عظیم که ما وجود او در حق فانی و محو با نشود مخلص بن کسر

وار منظر نزد قال الله تعالى و هو لوجه العالمين ^{کبریا} عباد الله
 لا غنى لهم جميعا العباد من مخلصين و المخلصين بالانفس انفسهم و لا
 من مخلص الله نفعه فاما ان تجمل مخلصين بالانفس ^{و اما ان تجمل}
 فان تجمل مخلصين بالانفس و رفقا من تمام ^{الانفس} الكليين ^{و اما ان تجمل}
 و من منازل العاقبين المحققين ^{و اما ان تجمل} معارج المشوقين المحبوبين ^{و اما ان تجمل}

عاشقان از غیر حق آزاده اند	عاشقان از غیر حق دل ساده
عاشقان اصحاب اخلاص اند	مخلصان حضرت خاص اند
صیت گویم با تو اخلاص امی	پاک کردن زرت قلب غریب
غش و غل چه بود بگویم با تو	شبه کایمخت با حقین
هر چه غیر حق بود آن شایسته	غیر حق مقصود نفس لاغیه
هر چه غیر حق بود آن لاغیه	غیر حق مقصود نفس باغیه
هر چه غیر حق بود اصنام است	غیر حق معشوق نفس تمام

هر چه غیر حق بود آن لاغیه
 هر چه غیر حق بود غریبی
 احب الله مخلصا کو صا
 گفتن ای که بعد بی دروغ
 خواندن ای که بعد حجاب
 قول اصحاب بلا گوش
 ندکی ما ترا باشد فقط
 ندکی که ما ترا باشد فجب
 ترسل آتش شبه اخلاص
 طامع و عاتق که ای که آرد
 عاشق صادق که ای که آرد
 مخلص است و لیکت میزد
 کرمه انهار در جبات است
 کرمه غلمان و کرمه حواری
 نیست صادق هزاران کرمه
 راست ناید جز عشق بیخود
 صدق ناید جز عشق پیکر آ
 قدم المعمول قبل الاخصا
 قصد غیر تو بود راه غلط
 بهر خست شبه شغل است و
 بنده ناز است بعد خاصیت
 وحدتی گویند و اشراک آرد
 مخلص است وحدت پاک آرد
 زانکه از هستی دراو باشد

مخلص آن باشد که خالص کرد	خویش فاعل دید بگر در خویش
چون بقیه کمره اش کرد	وارید از تنگ است پر
مخلص با لکسر بود آن هست	مخلص با الفتح کرد و خوش
بد محبت سالک آن گوشتش	گشت خود محبوب مجد و نیا
را چون یانک غیب در نیا	دید در اطمینان هستی صد نیا
کرد چون اظهار هستی آن بش	دید در اخلاص صد کوه خطر
لاجرم یانک نبه نستین	خو اندام حضرت حق تمین
خاتما فریاد زین هست	وارانان توبان از این خط
صاف سیه دوزین نکند	وارانان ای چهره دای و
استعانت از تو میجویم پس	در قنای این وجود بوالهوس
مخلص با لکسر دارد خط	کسر را فتح کن با و خط
کسر تا دریم ما از خود بسی	فتح ده زانرو که تو نیکو کسی

که بود

کس چه بود این شکست تو است	این شکست از فتح تو کرد و در
قلب یمن شکست ای نقد	است غنای قلب شکست
افتح ابواب القلوب افتح	افتح اسد القلوب افتح
خانه را دیوارش گشت و شکست	اقاب آمد در آفتاب شکست
سالک با جبر را جبر رسید	سایه عون خدا ظل دید
عون حق چه بود علی سرش	استعانت زو بجای بود
صد خطر در راه باشد پس	جز علی که بود کوفرا و رس
مصطفی را عون و ناصر چون	بی علی کی به روی را و صلیت

نزل میرزا علی سلام علی رسول الله فی بعض المواضع فقال حکایت حق
 تعالی عز وجل یا و علیا صلوات الله علیهما بعد و کانت فی الثواب لم یکن
 المؤمنین علی سلام حاضر فی ذلک المؤمن فقال رسول الله صلی الله
 علیه و آله و سلم یا علی بن ابی طالب یا علی بن ابی طالب یا علی بن ابی طالب

عليه فالحمد لله رب العالمين في كتيبه ما وشبهه الكلمات الفصيحة
شهادة شاميه اخصه في كتيبه ما وشبهه الكلمات الفصيحة

از خدا روح الامین مقبل
یا محمد تو علی را کن ندا
یا محمد تو علی بنی شو
مرغاب یا علیم و مظهر است
در نواب عون تو آمد علی
استقامت از علی بنی خوا
عقدت در دل ترا بدلی
جز علی که دوست طلال العود
کیست او فای العود است
جز علی که غمزدای تو بود

ما محمد قلی را کتب محمد زکریا خان ارباب

در عجب است علامت
در جواب است علامت
صطفی از حق چو این فرات
صطفی از حق چو این فرات
لاجرم گفت به آواز صبح
لاجرم گفت به آواز صبح
کس نمی گزینم غم می خند
کس نمی گزینم غم می خند
ما علی بر دل زخم پرده فدا
ما علی بر دل زخم پرده فدا
چون تو و جدایه ای شاه رسید
چون تو و جدایه ای شاه رسید
هم غم از وجه تو شد میخند
هم غم از وجه تو شد میخند
هم غم از وجه تو شد میخند
هم غم از وجه تو شد میخند
نام تو بر هر چه مکتوب آمده
نام تو بر هر چه مکتوب آمده
یافت نامت بر دل هر کس
یافت نامت بر دل هر کس

قال امير المؤمنين عليه السلام في خطبة الشريفة لما كنت اتي
على العرش فاستقرت على السموات فقامت على الارضين فاستقرت

و علی بحال فرست و علی الراج فدرت و علی البرق فلیع و علی
فلیع و علی السحاب فلیع و علی الرعد فلیع و علی النور فلیع و علی اللیل فلیع
و اعظم و علی النهار فلیع و علی

قبله ایل و فایان شیرین	خطبه میفرمود با نظم و نسق
که منم آن کس که جبار قدیم	نام من نبوشت بر عرش عظیم
هم زمانم عرش اعظم کام یافت	از تر زلز جان او آرام یافت
همچنان نبوشت خلاق الوه	نام پاکم بر سموات الوه
آسمانها کایچنین قائم بود	هم زمانم قائم دوایم بود
همچنین نبوشت رب العالمین	نام پاک من بر اطلاق زمین
این زمین که دوایم است و ستم	هم زمانم ثابت است و ستم
همچنین نبوشت فرد و دوایم	نام پاک من بر اطلاق و جلال
این جلال که علی و شایع است	هم زمانم راسی است و شایع

همچنین نبوشت رب و دوایم	نام پاک من بر اطلاق و جلال
این ریح عاصفات عباد	هم زمانم اینجا نبوشت زار باد
همچنین نبوشت رب عرش عظیم	نام پاک من و کبر بر ریح عظیم
این بروق باشد و دوایم	هم زمانم اینجا نبوشت و دوایم
همچنین نبوشت خلاق قد	نام پاک من بر اطلاق مظهر
این مظهر که جان نوخیزان	هم زمانم اینجا نبوشت و دوایم
همچنین نبوشت سلطان	نام پاکم بر ریح ابر مظهر
این سخا که دلش بران	هم زمانم اینجا نبوشت و دوایم
همچنین نبوشت سلطان	نام پاکم بر ریح و عد مظهر
این رخ که کو خاضع بود	هم زمانم اینجا نبوشت و دوایم
همچنین نبوشت غفار شکو	نام پاک من و کبر بر ریح نور
نور پاک که روشن و شایع	همچنین از نام من شایع

همچنین نبشت آن ستاره	نام پاک من در کبر بر روی
شب که زین عاقبت	هم زمانم مظلم و هم حاجی است
همچنین نبشت رت ذوالقادر	نام پاک من بر شاخه
روزگار زلفت در دمی	هم زمانم روشن است

و القات از مقام کلمی افشاری علوی که مقتضای شرح فقرات
خطبه شریفه بود و مقام خطه افتخار بوی که مقتضای شرح خطبه ناد
نادر است و تفصیل اجمال نادر علی وجه مدح

یا علی نام تو خود نام من است	این چه صد را بدان چون
جلوه که چون در تو ذلت	بهر تو نامی زمانم خود شکست
ذات تو زان دست من است	نام تو زان نام من است
همچو نام و ذات بجان می	نام تو چون ذات تو اند
میشناسند آن فروخته	چون به آدم بوباشد شاه

لوحه

و اما الله اعلم	گفت حق بر اسم اعظم
سرک الله خفته که اندر دوق	اسمک الله اعلم من اسم الله

فان رسول الله ان آدم لما رأى النور سأل الله من جبرئيل ان كان الله قدس
اشيا من في ربه الكبر الشان في ظهر راي النور ولم يقين الاشيا
يا رب ابد ان نور فقال عز وجل انوار اشيا فقل من ان شرف بعلى عرش
الى ظهر كرك ولذا لك امرت الملكة بالسجود لك اذ كنت وعاء
فلك الاشيا فقال آدم يا رب لو جئت فقال تسخر جعل انظر يا آدم الى
قطر آدم ووقع نور اشيا من الحسن آدم في ربه العرش فاطلع في صوته
انوار اشيا من اشيا في ظهر كرك وبعده الاشيا في المرات انوار اشيا
اشيا فقال ابد الاشيا من اشيا فقال تسخر جعل انظر يا آدم الى
عبراني برأيه وانا المير والحق في صفه شفقت له اسم من اسمي وانا
الا اعظم شفقت له اسم من اسمي وانا فاطمته وانا فاطمته وانا فاطمته

من رحمی بود فصل فضائی و عالم آید کما یزیم و یشتیم ثم یفقد
 له اسما من حی و یزیم و یشتیم ثم یفقد له اسما من حی

گفت پیغمبر که بود اشباح ما	جلوه کرد در درو و عرش خدا
بوالبشر را چون که خلق فرید	پاک از هر گونه نقیضی آفرید
نقل کرد و اشباح را حق تعالی	سوی مظهر بوالبشر اصل الی
بوالبشر زان تعلیه خود آورد	که ز صلیبش نور را مایل نمود
نور پیدا و شبح بودی نهان	شمس نهان مضا بودی جهان
جلوه پیدا بود و پنجه جان کرد	نور مه کشوف و درخشش تر
چونکه آدم آن طبع و آن شبح	دید از اصلش نور او را طبع
کرد و استکشافش بر او آید	فانما ما یزیم و یشتیم ثم یفقد
در جبرایش آمد از حق این کلام	بزه انوار و اشباح عظام
بزه ربی که قری صلت	من ذری العرش و خلق

آدم چون ظرف اشباح
 چون که آدم را شد آن ستود

بهر من اشباح پاک تاباک	سجد ملک و ارواح آید
آمال و جبه پاک ای جمیل	دید می در آن شجما علی
در جبرایش کف درخشش	آدم بکر بسوی او چرخش
چونکه آدم این خطاب از حق	درو و عرش خدا را بکرید
درو و آن عرش و مظهر بود	بد متقابل رو برد با یکدیگر
نور آن اشباح زان مظهر	تافت بر آن درو و عرش ط
منطیع کردید اشباح جمیل	در دل آینه عرش طلیل
گشت آن اشباح در و می	انچنان که آینه صافی
گفت چون دید آن شجما	جلوه کرد ما بزه الا اشباح رب
شد چون کشف از آن خف	تفت کف او را کی صفت

هذه اشباح خمس طهيت	عترت حق آل عصمت
آدم هذا محمد ختم كل	غایت ایجاد سلطان سل
وانا الحمد في كل الفاعل	الحج في الجبال والكلال
اسم الحمد ومن اسمي شفت	نوره المقصود من نورى
آدم هذا علي الأكرم	وانا الله العلي الأعظم
اسم اوز اسم دائم شوق	سرا واز سره دائم شوق
هذه ام الکرام فاطمة	درة العرش لدى قائم
وانا الله ذو الجلال والبعاء	فاطر الارض والطبايع اسما
فاطم الأعداء في يوم القصف	من رضاء الرحمة ام اعطا
فاطم الأجباب ذي حسن دين	عن مصاص الامم ذي كره دين
اسمها من اسم ذات فطر	وجهه ما من نور وجه نور
آدم هذا حسن بن حسين	شرح صدره وضوء قلوب نور

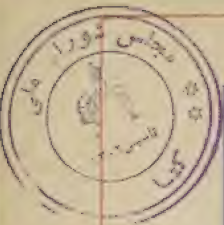
وانا الحسن

وانا الحسن واحسان جميل	وانا المحسن والجمال جليل
شق من اسمي كلا اسمها	صنيع من روح كلا جسمها
در بیان محکم حقیقت محمدیه که برنج جامع است بین بحر جمع و الفرق	
در بیان عقل فرقی فرقی که موصیت از امواج بحر واحدیت عشق	
جمعی در آنی که در بیت از اصداف بحر احدیت و انجذاب بسبب کبریا	
به ظهور ایشاد و ابصار و یقین و کبر و افتخار و سلال اسماء کبریا	
بین الناس من جین ظهور آدم علیه السلام حضرت انعام صلی الله علیه و آله	
عقل آن مرآت نور استیلا	فار قاپن الوجوب والحوار
از درون بحر واحدیت موج	شد برون باجند کثرت
فیله فانه اساسی ساز کرد	شرح علم اشتقاق آغاز کرد
خویش را سر حلقه تحقیق کرد	مبد و مشتق ز هم تفریق کرد
عشق آن مستغرق در مایه	آن امام مسجد الاقصا جمیع

دوم برآورد از دل بحر احد	بهر جرس مطلق آن بحر احد
فایز و سحر و غفلت فرق جو	گفت اندر گوش دل از جوی
مبد و شوق بدیدم بر جان	بسیج غیریت دیدم در بیان
احمد برسل جمال ذوالجمال	عالم اول کمال اعتدال
برکش قطاس قطاستقیم	بهر جمیعش نیم بحر فریقیم
در میان این دو بحر سپهر	آمد خوش برین لایحان
حل این انکار ادم میرند	بخت را چنگامه بر زمین
گوید این تعلیم علم استحقاق	باشد از تعلیم اسما یکسان
این حدیث استحقاق و این	باشد از تعلیم اسما یکسان
علم حق یکقطه فردانی است	نشاء تکثیر آن نادانی است
چونکه شکر دان ضعیف و شک	شعبه شعبه آمده ذات پاک
بسر علم حق که بس لایدرست	آدم اندر جنب آن چون کرد

و کلامی

چونکه کودک بود آدم آن جود	کلماتی از علم الاسما و تصاد
یک مسمی گفت اسما پشما	یک مسمی گفت حاشا صفا
تا که کودک اندک خوشد	خوش زودت کفر و فحشا
ز آنکه شیر از دای کفر	تا که کشت ورامی پرورد
آن علم گیت آدم را بگو	معنی احمد این وحی بود
حقا چون کل آدم شست	شسته اسما برای او نوشت
گشت اسجد خوان آن مکتبی	او چون کودک احمد استخوان
علم اسما صاحب شاکل	کرد تعلیم صعی استاد کل
و ان صعی فوج لایک نام	گشت از علم آدم چون نام
هر یک اسمی زان صفی گفت	علم ارشاد آن زمان آیین گفت
رزا انبشما با ما این بود	سه انبا ای پدر تقصیر بود
پیش انبانی با جازت کلام	ذکر ایشان ذکر فطری بود



چون غمان سوسه اراوت کشید	رضعت و کار ادا می یافتند
لاجرم شیخ صغی استوار	سجده کردندی بی ارشاد
صوفیانه مریضی را شد مرثیه	یکت یک از جمع ملک ارباب
هر که بخشد مرثیه را ذکر خف	آدم سجودت او وصف
سجده آورد آدم سجد در	ولع کن ایلیک سطر و در
هر که ننگ آرد و سجده آرد	پشکش دان کرده و نجر
هم بود کراه و هم کراه کن	همچو آن ابله سطر و در
دور شود از صحبت ادا می پیر	در نه اندر نقشه افاد می دیر
قصه گوته از دم آن پاک و	هر ملک اسمی گرفت ای تحرم
چون نخت فیه از بجان گرفت	نخله اجزایش دم زمان گرفت
لاجرم از اشتقاق آن پیش	نام بگرفتند و خواندند آویش
اصل او دم بود از دم زاده	لاجرم اطلاق را دم داده بود

باقی

همین پکان نسل بود	جمله که بگرفته این دم از پدر
هم توبیخ صفیان کرین	هم توفیق رسولان امین
جمله اصحاب ذکر از آن صف	یافته ذکر جبه و در وصف
این سبک متصل تا آدم	بی شباه این کلام حکمت

در بیان سربا نفس الرحمن از حضرت علی است در تبارک و تعالی
ایمان و توبه و نیکوئی که علی علیه السلام و ثانیان توبه و نیکوئی که علی علیه السلام
معه و ثانیان توبه و نیکوئی که علی علیه السلام و ثانیان توبه و نیکوئی که علی علیه السلام
نمای که هر یک از این ملک طایفه در بیان آنکه مجموع مراتب است
بفرموده نامی و بعد از این طبقات است

حضرت فرد علی ذات احد	در علو ذات خویش آمد حمد
پایت محسنی جدای دله	الدی خفه دانه لاجرم له
چون که ذات حق صمد غیر ذات	جمله را جو خفه بود از بگفت

نسخه

ممکن آمد اجوف و واجب صد
 اجوف آن باشد که در باطن است
 در درون ممکن خلأ چون نی بود
 همچونی او را سرودی پیش
 که چه معدوم و هلاکت و فنا
 که چه فی خالیت لیکن ای فرد
 مر جازین نیستی و زین عم
 مر جازین هلاکت و زین فنا
 مر جازین تشنگی و زین سقر
 مر جازین جوع و زین تکلم
 جذا از این فی خالی ام
 جذا از این فی خالی ام

جذا از این فی خالی زخوب
 جذا از این فی خالی زخود
 جذا از این فی خالی زخود
 جذا از این فی خالی زخود
 جذا از این فی خالی زخود
 جذا از این فی خالی زخود
 جذا از این فی خالی زخود
 جذا از این فی خالی زخود
 جذا از این فی خالی زخود
 جذا از این فی خالی زخود
 جذا از این فی خالی زخود
 جذا از این فی خالی زخود

در حکم چونکه میاید خلق
این حکم صیت خود اچا در
پس بر او چون رن منور آمد
وین زبانست آمده همچون قلم
در حقیقت معنی ختم الرسل
همسان حضرت اعلی
هم قلم دان این حقیقت هم
هم کلام حق و هم نطق حق
هم سرافیل است هم نفع نشود
هم بود نامی ازل هم نامی
ملوه که از نامی اول چون
و آن حقایق متشکک در دمی
میدمد نفاخ دل در نامی حق
در هوای سراج اعلی
که در او هر حرف مسطور آمد
با قلم باشد زبان اجتهاد
کلمات اعلی باشد و هم نامی
هم کتاب حضرت مولی بود
همسان دان این حقیقت هم
هم بود جبریل و روح مطلق است
هم بود ناویر کل عیسی که صوفی
میدمد در نامی تا خوش بین
که شود خارج بدم از خلق کس
سفساف لافاط فی لوح الهوا

بای تانی خردنا
فکر کانی با
بای تانی خردنا
فکر کانی با

پس قلم همچون لسان و دلی
نفس کل چون نفس شد و هم
حضرت خلاق و تاب محمد
آدمی بر صورت رحمن بود
لاجرم حق را چون انانی
عقل کل صادر رطلام علوم
عقل کل چون کلام است و خط
عقل کل همچو حضرت و نفس
عقل کل نظم خوش و موزون
عقل کل انجیل ناویر آمد
نظم شعر و نغمه قانون بهم
آن کلام و گمش ناویر حق
نفس کل چون نفس سخن
از نفس کردید ناشی
آدمی بر صورت خود آفرید
یا که حق بر صورت انانی
هم کلامی هم کانی میزد
همچنان که آدمی خط و رقم
نفس کل همچو لوح است و کانی
نفس کل همچو نایت و سر
نفس کل چون بر خط و قانون
نفس کل مانند ناویر آمد
متحد و آن یکی ای بالاکرم
متفق با نغمه ناویر حق

آن شیندی که شاه اولیا	آن علی مرثی و مصطفی
نغمه ناموس را نشیر کرد	شرح حد آن بمردان
اوشناسد حرف ناموس را	اوشناسد صوت ناموس را
عارف اسرار لوح است و علم	کاشف سرحد و دست مقدم
سین بود است نامی سین	آن مثال کلی لوح بین
انقبای نفس چرخ اعظم است	آن خیال کل نه شخص عالم است
نفس کلی بود کلی شرح	آن چه قلب این چه صد شرح
شمس که را بود مانند نخل	اوست صدر عقل و نفس و روح
عقل کلی شمس و نفس کل قمر	عقل کلی را چه کوکب می شمر
کوکب شمس و قمر که شد دلیل	در عروج معنوی بهر غلیل
شعبه بار نگاه تاویل بطون	زین سه نامی معنوی ^{فنون} فزون
عقل کلی ناز و نفس کل سر	نخل کل مصباح کلی راز باج

نخل کلی چون زجاج صافی است	جسم کل مشکوه نور وانی است
جسم کلی جمیع نامی پادشاه	چرخ هلس نیز عرش اعظم است
روز و شب در گردش است	با کمال نظم و با قسط است
چار جلوه آمده چون چار نامی	مست از نغمه پاک کبریا
دم دم دم سید صد حق	از کمال جود بر این چار نه
چار نامی کلی آمد این چهار	هر یک را ثقیلای پشما
حقهای جزو هر یک چون سبل	ثقیله از نامی کل و عقل کل
ثقیله نامی جزوی آمد این	ثقیله نامی نامی کل لوح بین
بسیچین شمع جزوی است	ثقیله نامی غل کلت ای سپهر
پنجان جسم جزوی ای تمام	ثقیله نامی جسم کل است با تمام
نایب را جلوه که زیر ثقیله	نغمه نامی دلکشای با نغمه
یک نغمه دوا می خست	هر یک دم دکشی سیه دل

و حقیقت جل این چار فی	خود یکی نیست پرانجی حی
نامی یک نیست و بطریق	نغمه یک نغمه مقامش
بست یک بر یک کس که	بسته بروی از بر شمع
سطرب کل عاشق و در آن	میوز و بهر سمع پاک خویش
بچو مشتاقان ازین خوش	و مبدم خوش نغمای دوز
از غایت هر که او را خوش	و دانش این نغمه تا در کوه

در طبق نفس رحمانی با نفس انسانی و پیاد وجود منبسط استحقاقش چون
 طبع و نفس ساج است از تعین جوهریت مطلقه و نفس رحمانی چون تعین
 صورت مطلقه است و نفس انسانی در تعین جوهریات بسیط
 و نفس الرحمان چون تعینا حروف مفردة است و نفس انسانی در تعین
 مرکبه اولیه و ثانویه در دماغی چون تعین کلمه و کلام است در دماغ
 انسان و شرح مراتب میان وجود در ضمن این تعریات سره

آنگاه
 نشان

حضرت فرد صدرا ای تمام	وصفی از اوصاف باشد کلام
کلم الله آن علی ذو المنن	یا کلیم خویش کنفا سخن
اسمی از اسمای حق باطن بود	اسم دیگر حضرت صادق بود
صدق چه بود راستی کلام	پیکلام این راستی ناید نام
که کلام و آنرا نبود نخست	صدق وصف راستی ناید
راستی وصف کلام حق بود	شاید این قول مرصع بود
چون کلامی است حق را کلام	پس می شد در احوال
عالم نطق و کلام آن دم بود	عالم موج و حجاب آن دم بود
دم یعنی رقی منشور آمده	حرف بروی خط سطور آمده
دم بود چون لوح حرف را رقم	حرف باشد موج مردم او را رقم
این نفس لوح و کلام او را کلام	این نفس مجرد کلام او را کلام
چون کلمه لغت و لغت مطلق	پس نفس نیز از اوصاف

احمد مرسل این ذوالجلال	آن سان صدق حق خصال
گفت اندر وصف آن پیر قرن	من دم رحمن شبنم کزین
بوی رحمن آید از کوی اویس	خوی رحمن آید از بوی اویس
ششم من مستش آن دم شد	بوی رحمن قوت این دم شد
مرحبا آن ذات حبیب حمد	کوز باطن دم دم دم شد
نیش تجویف از باطن بدم	میسد پردن و نظم کلام
لاشبهه تعالی شان	لا تعظمه علی بر بانه
باش در نقش صراط سقیم	دور از تشبه و تعطیل اکیم
این نفس کردل دم خارج بود	از تعین اولیای رب بود
از تعین اولیای رب ساده است	مر تعین را و سله آماده است
اولین لغت تعین اندر او	لغت صوتیت بود ای نیکو
صوت را دویم تعین چون شد	حرف کردید و ز قطع شد پدید

حرف را چون ناطقه و ادغام	از مرکب زین تعین شد کلام
این وجود ضبط ما شد دم	بلوه کرا حضرت پاک قدم
کر چه اول از تعین مطلق است	ثانیاً اورا تعین ملحق است
اولین لغت تعین در وجود	جو هریت باشد از فیاض جود
لغت صوتیت دم آن کلام	جو هریت را دم رحمن گرفت
هر صوت خدا بی این بود	حسن صوت کبریا بی این بود
لغت اول گوید ملحق بود	جو هریت دان که او مطلق بود
جو هریت مطلق ز غلام محیط	یافت قید جوهریات بسیط
همچو عقل و نفس و ظل و فصل	و آن هیولای بصورت متصل
جوهریات بسیطه کفر و کفر	از هیولای لاکشته مطلق ای پیر
گاه در اجسام تا میری کشند	گاه در اجرام تا پیری کشند
عقلها تعلیقشان تا پیری است	نفسها تعلیقشان تا پیری است

جو ہر بات تجربہ دای خط	عقل شد با نفس نزدیک
عارفان کہ اہل کشف و شہاد	قسم دیگر یافتند از جہاد
کہ نہ در جسم تاثیر کنند	ہم نہ در اجرام تدبیری کنند
از جہان جسم دائم غیر	باین در حسن و تاب صورت
پنجر فارغ از این کون خیال	عائین اندر جمال و ادب حال
خواند ہیش ترا مہم عارفی	کہ بود از سر معنی کاشفی
صورتی کا در ہیولایت	کہ تو تلاش کوئی و کاہی شال
متصل نزد اسطاس بود	منطبع در عنصر غاس بود
عنصر غاس فلک و اوطاف	منطبع اندر فلک همچون خیال
و آن یکمانی کہ خود اشراف	عارفانی کہ ز خود اطلاق پسند
قائم بالذات دیدہ جوہر	منفصل از جسم دیدہ گوہر
لاجرم اورا خیال منفصل	خواندہ اند آن عارفان پاک

حیدر صفہ را نام العارفین	مریو لا را ہما خواندای مین
ہم بر این اطلاق جاری	اصطلاح اہل عرفان بالہام
و آن وجود منبط را اہل	خود ہیو کشف اندازی
اد ہیو و شش تعین چون	اد چو رقی و این چو خط مستطر
رقی مشورش از این رو	لوح مشورش چہ نیکو کشف اند
و انجہ اورا کف صورت	عارفش خواند لطیف ترین
مجدد و دیم تعین در وجود	کہ بسایط یافتہ از وی نمود
نبتش با جوہریت پسند	ہمچو حریت بصوت بود
این بسایط حرف و شمع	سطر کردیدہ جوہر در قلم
سین نعت تعین در وجود	نعت ترکیب است از ربود
این بسایط کہ مرکب اند	چون پدیدگر مرکب اند
ش ترکیب در دم رحمان	چون تکم از دم نہان

این ترکیب را دم رحمان گوشت	دین حکم را دم انسان گوشت
این مرکب از بیهوده مزاج	چون کلمه از احرف آیه مرتفع
چون نوکوبی کوهر مشرق محط	جوهری خواص مرکب از بیهوده
آن بسیار اجزای آن کیجوهر است	و آن طبیعت نیز جزو دیگر است
عقل کلی مرد را حسرت و کج	نفس کلی جزو دیگر می شود
عقل کلی نیز جزو غایت است	این همه اجزای چرخ طالع است
همچنین میدان عناصر با الهام	همچنین میدان موالید با الهام
همچنین دان جمله اجزای دیگر	همچنین دان انجم و شمسی و قمر
هر یکی را از بیهوده جزو است	عقل و نفس و ظل و طبع و قوه
وزدم رحمن می باشد مشتمل	از بیهوده چو از احرف کلام
فلسفی کوید جادو و اسطغفس	فیت درومی جوهر روح القدس
فیت او را عقل و نفس و قوه	چیز از مبدئیت و زشتی

نزد آمان

نزد آمان کامل کشف و کشف	جمله ذرات حق و مطلقه
جمله در تسبیح و در تحمید حق	رب اعلی را چه مستحق
که تو را شکستی است در این شکر	روان کن ششینی خواجه ای
هر چه بروی میکند طلاقش	جمله در تسبیح و در تحمید حق
یک این تسبیح را اندر طبع	ای کرده چرخ لا تقفون
قصه کوتاه است حق را با کلام	همدم و هم صوت هم حرف کلام
آن وجود منبسط همچون دم است	جوهر مطلق چو صوت عظیم است
جوهریات بسیطه چون آب	در عروج و در نزول آنرا صغیر
آن تراکیب اوایل چون کلام	از حرف آن بساط عظیم
و آن تراکیب تو را چون کلام	شد ترکیب کلام با اسطغاف
جمله عالم یک کلام حق بود	کاذم و صمد روشن بود
همچنین آدم کلام دیگر است	جامع اجزای عالم میسر است

جوهر آدم که اهل دل بود	خوش کلامی صدق و دل
زین کلام تمام قدر کن	صدقا و عدلا صفت کن
فیض حق مبارک نام	آیت صدقا و عدلا تمام
از دم صاحب عصمت جی	ایر جیست معتبر مارا رسید
ز آن دم صاحب عصمت چون	در دلم ره یافت کشم آدمی
نفی قدوسی و تسبیح	چون نفیست فیه من رو رسید
یافت جانم چون از آن خوش	از ادب خواستش شد تمام

در بیان آنکه حضرت حق را سبحا و تعالی بطریق سبقت رحمتی غنی
رحمتی ذاتیت و بیان آنکه رحمت ذاتی حق سبحا وجود مطلق و مستطاب
از حق علی و علای چون ظهور نفس است از ما و بیان آنکه دم رحمت ذاتی
از مقام جمع احدیت میگوید تعداد و کثرت نیست اما در مقام واحدیت
مقام حق و تعالی منقسم میشود به نفس رحمانی و نفس جمعی و شرح بیان این

در بیان آنکه

در بیان آنکه

در بیان آنکه

و ات سبحان تعالی	رحمتی ذاتی است سابق بر
در حدیث قدسی از بن ک	بهترین دل داشت ک
سبقت رحمت غیب	موقوف و یا پس را طار و شود
رحمت سابق چون از آن و	بر عدم همواره ارسال وجود
رحمت سابق چه باشد	بر ضلالت و ایم انزال عطا
صیت رحمت آنکه دریای کرم	منطقه کرد با سواج نعم
صیت رحمت آنکه خود نشین	شکر کرد با ضو کمال
رحمت ذاتی شراب هم بود	که از آن پر سر سبز بود
رحمت ذاتی می بنای ذات	جرعه نوش از وی تمام
رحمت سبحان دم پاک خدا	که از وی نای ایمان بانوا
رحمت سبحان دم فرد	که در ایمان دمدم دم میدهد
حق چو مسازد و مانندی	دمدم چهارم در نفع و

حق چو نابی ما چو نابی ستغیر	فیض دم را دایم او بر فیض
در مقام حضرت جمع احد	چون نباشد کثرت فرق احد
لم یزل کیف پاک پر ذال	کشته صادر ز احسان
نفع کیف است فی با پشما	دم یک دم دان نوا باشد
حمتش که رحمت دمر جو	نای بسیار و یک باشد
لیکن اند حضرت واحد چو	کشت ساری بر دل از دم
بعد جمع آمد چو قیضات فرق	بعد رقی آمد چو شمع قیضات
لا جرم آمد دم رحمت و دوم	آن دم رحمن دم عالم قسم
و آن رحیمی دم دم خاص آمد	جانان اهل اخلاص آمد
ز آن دم رحمن وجود عالم	عالمی که جبروی از دلی آمد
ز آن رحیمی دم وجود آدم	یافته نور کمال محرم
آن دم رحمن دم خلقی است	جمله مخلوقات را از آنی است

اندر

وان رحیمی دم دم رشد و بد	پرده بر و زنده معنی و عی است
آن دم رحمن عطای عامه است	عامه را ز آن کرمی به کامه است
و آن رحیمی دم عطای خاصان	و کشت و جانقرای میگان
ز آن دم رحمن شده قیض	کاذب و انوار را باشد اول
ز آن رحیمی دم شده قیض	کاذب و اضواء را باشد طلوع
آن دم رحمن دم عالم آمده	فیض بخش نخت و خام آمده
و آن رحیمی دم دم خاص قیض	باطن خاصان از آن هم با نوا
آن دم رحمن دم شایع بود	شامل هر ناقص و کامل بود
و آن رحیمی دم دم اهل کمال	فایز از هر آفت و نقص و زوال
آن دم رحمن دم تکوین بود	کاه در دمی کفر و کاهی بود
و آن رحیمی دم دم تدوین است	اهل دین را امر و نهی دینی است
آن دم رحمن دم ایجاد شد	و آن رحیمی دم دم ارشاد شد

وآن دم حسن دم فیض وجود	وآن سحره دم نور شهود
عرش حسن آن دم رحمتی	وآن رحیمی دم مناسبتی
عرش رحمتی دل عالم بود	دل چو عرش عالم و آدم بود
دل بهر عرش عرش باطل	خود دل آمد عرش بلعش
دل بود چون کوهر شمشیر	عرش مادر دل چو فرزند
پیر صاحب دل حکیم معصومی	کشف کرد این بهر زار و شومی
در بیان صفت حال تابان	نار و مان و راجحان آفتاب
گفت بامقدس الله سره	عظم الله جسمه و بره
توبه آرند و خدای توبه پذیر	امر حق گیرند و حق نوم آفر
چون برآرند از پیشانی	عرش لرزد از این المذنب
آنجان لرزد که مادر برولد	دشمن کیر و بیلا می کشد
گفت پیغمبر حب کرد کار	عرش را سبطین دو

عرش عیون فاطمه آن روح	سبط و شمس و کوشا شمس و شمس
در بیان انطباق حقیقت فاطمه با حقیقت عرش و شمس و انطباق	
در بیان دیگر نفس رحمتی و نفس عیون و بیان آنکه نسبت نفس رحمتی و نفس عیون	
چون نسبت عیون به نفس رحمتی و بیان آنکه نسبت نفس رحمتی و نفس عیون	
شمس کردن که نواص و احکام و مقامات و معانی نفس رحمتی و آن	
مناظره عیون به نفس فاطمه فی الوجود و آن کانت متعده فی الله و ایل	
فاطمه عرش علی ذو المنین	کوشا شمس آن جبین حسن
عرش چه بود ستوای نور	عسله العرش استوی کمال
نور و حق علی مرصعه	هو علی العرش العیون استوی
بر قبول او را علوی ظاهر است	با قبول او را و نفی باهر است
آن علوش معنی نور حال	آن و نوش صفت نور حال
زبان و نوش گفت و رود	برست تو آمدن این رجا

لاجرم آن فاطمه عرش العالی	منظمر سخن نور جلی است
مطلع نور نبوت فاطمه است	مخزن سه قوت فاطمه است
ز آن علوش گفت ای سلطان	یار عالم النساء انتم لباس
حسن احد از رخ او جلوه کر	عشق حیدر در دل او ستر
چون جمال مصطفی را منظر او	چون جلال مرثی را مصداق
لاجرم آن فاطمه آمد است	لاجرم آن فاطمه کجاست
منظمر نور حسن ماه جمیل	مصداق حسین شاه غلیل
فاطمه عرش است و بطین کوشا	عرش حق بر آب شد استوا
گفت پیش از خلق عالم سر بر	عرشنا کان الله المستقر
آب پر اصل حیات کلیشی	ومن الما بعدنا کل شی
چونکه اصل زنده جز نبوت نیست	مبدا پانیده که جز نبوت نیست
مبدا و اصل حیات هر دو	روح اعظم باشد از حق دو

روح اعظم صیت نور احمدی	در حضور حق حضور احمدی
در حقیقت آب اصل حیات	روح اعظم کشت فخر کانیات
چونکه نور احمدی سلطان است	کشت نور فاطمی را چون اس
لاجرم عرش وجود فاطمه	بر وجود احمد آمد قائمه
آینه کده عرش رایت الانام	گفت للعرش علی الما یتقام
روح اعظم را چه نبوغ حیات	اسم حق آمد از اسماوات
اسم حق لاجرم ای سفا	روح روح اعظم است و آب
نور زهره را بعین اختصاص	اختصاصی است با این اسم خاص
معنی این اختصاص ای عا	می بلند اهل کشف صادقان
لاجرم سال حیات جسمی	شد مطابق در عدد و باجمعی
نور ذات فاطمه عرش خدا	کوشوارش آن دو به خطها
و آن کاند سرش بهوشی	کوشواره از پی کوشی بود

عروش باشد چون دل دراز	باشد از نفع الهی حق پیش
روح قدسی گویدش از یک	بالسان صدق علم من
نفس اطمینان بدید که گوش دل	بالسان عدل گوید ناعادل
لاجرم هر کس که خود را بدست	همچو دل هم صادق هم عاد
عرش نور فاطمه ای تیر نبش	همچنین مانند دل دارد دو گوش
می نبوشد همچو دل از یک	علم انوار نبوت پس سخن
می پذیرد چون دل از گوش دیگر	سراطوار ولایت ای سپهر
چون دو گوشش او را پر از کلام	بهر ز پیش آمده دو گوش او
آن حسن گوش نبوت را چونین	زینت گوشش ولایت آن
آن حسن حسن بنی را مظهری	و آن حسین عشق دلی را مصداق
نور احمد را حسن آینه	ست جید را حسین کهنه
آن حسن شد مطلع نور جمال	و آن حسین شد مخزن تملک

جامع طور جاست و جلال	بلکه هر یک زان دو سطر
مصطفی نور رضی را نور عین	برکت از ذریه پاک حسین
جمع اسرار سیرین آمد	جامع اطوار طورین آمد
لاجرم هم صادق هم عاد	فاطمه چون عرش هر یک
شخص کامل اندر آن چون	بست عالم همچو شخص کاملی
چون دل آمد شخص عالم تمام	لاجرم از نسل زهر اهرام
کلمه هم صادق و عادل بود	چون نام اندر جهان چون
آیه صدق و عدل را تمام	زان نوید حق بازوی نام
تمام است صادق است عاد	فاطمه عرش است فرزندان
عرش همچو نخل و دل همچو	عرش همچو نام و دل همچو
و آن رحیمی نفع نماند شمر	همچنین آن نفع ز جمن چون

باغبان که غارس اشجار شد	علت غانی غرس اشجار شد
غایت غرس درخت معلوم شد	چیت جبریا وجود آید
احمد میل که در بهارات آید	غایت ایجاد مخلوقات آید
ز آن خطاب حق با دلو لاک	که وجودش میوه افلاک
العباس هم شمع بود و هم شمع	هم شجر زوراد هم او را شجر
هم فلک زوراد هم او را فلک	هم ملک زوراد هم او را ملک
هم ز روح القدس زور روح القدس	که شده مولود و کا افسوس
اول آخر همه موجود را	فایده خاتم کتاب جو را
به این معنی بگفت آن دو تن	رهنم سخن الاخر من الالباقون
علت غانی بدل سابق بود	در وجود معین خود لایق بود
در تعقل اولت و سابق است	در تحقق آخر است و لاحق است
هست ابدی و مجرد از خدا	چون تعقل که شود صا در زمانا

هست آن مگوین ز خلاق	چون ظهور فعل انصاف بشیر
معنی احد که هست از مبدع	سابق آمد بر جمیع ممکنات
صورت احد که فعل خاتم است	آخر ابرای شخص عالم است
همچنین نفی رستمی احد	غایت آن نفی رحمن بود
چون بدست خویش خورشید	لاجرم از روح خود بروی میسد
نامی خاص حضرت معبود	را نسبت اطلاق را میجوید
نامی خاص چون باو انصاف	از دم رحمن تو ای زود صریح
وقت آن شد که توفیق محمد	از رحیمی دم نوای خوشش زند
لاجرم از نو می آغاز کرد	بهر کوشش تو نوای ساز کرد
کوشش نامی نوای حق	از دم اهل هوا مطربان
بو که آندم در تو تاثیر کند	بو که رویا را شایسته کند
در به خود را اگر خواهی تو شیر	از دم شیر خدا شود دم پیک

در اشاره باطل اوقات ملائکه که بر سر نهاده کتاب جامع آدم مند
 بیان حضرت مشوق ازل پیش از ساختن آئینه نامه یا محدوم آدم
 صفای سبوحی مرلای مجلای قدوس مقابل نظر بود و بواسطه
 اسمین السبوح القدوس چهره زبانی رب الملائکه والروح را در آن مجا
 فرو افرواشاده میفرمود و چنانکه هر یک ازین کلیات نیز فرمود
 از افراودتجلی رحمانی بود تا مظهر جامع آدم از خلقت خدای جلوه

پیش از آنکه شاه و لطف	آفرید آدم پاک صفت
جلوه کرد سبوح هم قدوس	جلوه که اورا ملک الروح
اسم القدوس هم سبوح را	آئینه کرده ملک الروح را
زمره ارواح قدوسی	فرقه املاک سبوحی لقب
هر یک از ارواح همچون عالمی	پر ز صهبای حضور نورجی
هر یک از املاک چون آئینه	پاک از ظلمات و همی سینها

جلوه و سبوح را در آئینه صفت کرد و ملائکه

مجد کی صافی ز شهورت آمد	پاک از نقص و مکدرت آمد
یک پیکان نور پاک تابنا	از طبیعت و زبوی کشته پاک
جلوه که خالص ز غلط و از غیب	پای تا سر علم و احسان و اذ
یک پیکان خالص پاک از غیب	عین ادراک و شعور و حفظ و هم
یک پیکان نور پاک تابنا	از طبیعت و زبوی کشته پاک
پاک از آرایش بخل و حسد	از کفایت جنائات حسد
پاک از افزایش حرص و اهل	خالص اندر رتبه علم و عمل
پیرا و بی بکتر خلق	پنور و رویی بجز فطرت
بی شکری مخالف و دشمن	یکدورت پندم مراکش
هر یک را مقتضای رتبی	داد و از محدودی مدتی
هر یک را شناسی نظری	کرده در حضرت معین قدس
آن بعضا منحصر قهرم خود	لا قیام لا رکوع ولا تعود

ان بضا منقسم قوم رکوع	راکعون وائم فرط مشرب
ان قوما منهم جمع قیام	قائمون الصافون بالذکر
ان قوما منقسم قوم قعود	واقفون فی المحذور استه
لا یعطیم مساوات العیون	لا یعطیم کمالات البصون
لا یعطیم سهوات العقول	لا یعطیم ملهوات الفضول
لا یکتم نغیرات البدن	لا یضجر هم بساوات الخیر
لا یجیب هم سبیلان و سهو	لا یدرجهم بطلان و لهو
و ذکر بعضی شخص تشبیه	بر نیاید جز به تشبیه نفس
نیت جز تمجید ذکر آن و ذکر	وجه محمودش معاین در نظر
شغل آن بعضی ذکر تبدیل یا	لبس توحید او غلبه و آشوب
کار آن جمع و ذکر کبریات	رفته پرده از نفوس و حفا
هر یکی اندر حضور کبریا	بالتصیب از جلوه خاص خدا

هر یکی در حضرت آن وادار	کشته مخطوط از تجلی و ذکر
و وصفه در بیک منظر	بیک و دو فعلی مصدر
هر یکیش از منظر کوه صفا	بایکی فاش میوه خصا
جلوه گاه یک تجلی هر یک	قبله گاه یک تویی هر یک
خلفت فوج ملک امی و هم	کر تو خواهی بشنوی بی شک
چشم و دل بجای بقرآن	آیت عظمای مامنا بین
هر یک از ما را مقامی از خدا	شد معین شد شخص شد جدا
و صف خود ایشان بفرمان	و رفت خود از نیان بخت
پس ملک هر یکی از حضرت	اندر آن حضرت ز ریش صورت
اینجه جلوات که ربانی است	کشته ظاهر از نوم و حافی است
هر یکی مرآت سبحان آمده	جلوه گاه وجه رحمن آمده
منظر و آینه وجه و جسم	نیت حیرانسان عدل مستقیم

جلوه هر اسم از اسماء رب	در سید و در شقی در روز و
جلوه رحمتی آدای پس	خاص باشد عام باشد محسب
خاص باشد از آنکه از یکتسم	منظرش که روح باشد کاجم
عام باشد از آنکه وصف است	شامل هر عالم و هر فاست
جلوه اوصاف لطیف حق تعالی	در دل انسان کل مرد و کمال
جلوه وجه رحمت است ای چسب	عام باشد خاص باشد این چسب
عام ز آن کاوصاف را است	خاص ز آن که خاص مرد و کمال
قال لا اله الا الله محمد رسول الله و الله اعلم بالصواب	
جلو کا و حضرت اعلای ذات	قبله کاه عالیا ت ساقلا
فیض بخش فیض رحمانی عام	ساقی جام رحیمی را دادم
سیمین فرزندش که بر ملا	جهر صادق امام ذوالعلا
آن سان صدق علم مرین	گفت الرحمن اسم خاص من

که دادم

که بر چه اسم خاص آن نهادم	لیک موضوع توصیف گفتم
از رحیم با هوای کامل امام	او را ساسای خداهی است عام
بهر حدش در اسم عام	لیک موضوع توصیف گفتم
بر یکی جلوه که خود ربانی است	در حقیقت آن دم رحمانی است
دم کی دم پیش بود یکتسم	چهارم و بعد دبی ششمی
جلوه که حضرت جامع بود	بر جمیع دم یقین واقع بود
جامع تمام جلوات آمد	لیک نایش منظر ذات آمد
منظر ذات آن نهان کن	جامع جلوات و نادیدی سبل
در بیان آنکه آن حال از ظهور بطور مظهری بودی بطور شقای اعلی الله	
شانه الهی است نیم بود آن که یک بخت بت عانت آن حضرت نور الله	
پیش از آنکه متبع بدخلش	بود از پستان بام شیر کش
شده می چون شیر میاید برین	از پی بر شیش این ابن اللبون

میکند آن طغیانی آسوده حال	شیر عرفان خوش ترستان
آود ز خواب که باشد خوش دل	باده میخوابد که باشد شیر کمر
طغیانی چون بالغ شد از شیر شرج	در کنار مادر پریش پر خط
شیر عرفان پیش از این طغیانی	خوش ترستان مظهر می کند
معنی نغمه سواک آینه	میشد اندر کام جان شیرین
این زمان شتاق یکو یمن	پروده بر سیدار دانه سکن
باده می بخشد با صاحب قلوب	پروده بر سیدار دانه سکن
طغیانی مغزاده چون بالغ شود	لاجرم پر مغز باد بهشود
بان که جذب آلوده میاید سخن	مکتف میگردان علم لدن
ساقی فیاض از ختم جلال	باده می بخشد با صاحب کمال
ساقی رند قوی دل سیر	یعنی آن شتاق عادل سیر
مظهر را طغیانی میسد	تاچ و دهریم و کمر بایست

ملکات ملک ساقی شود	این زمینی آسمانی میشود
مظهر را ز فیض نوبه	خوش طغیانی از شتاق
میکند ثابت دل عشاق	ذوالفقار آسوده مستقام
لا و الای می موه میکند	نقی غیر اثبات اند میکند
کمر سیدار و دو چشم احوالی	از طغیانی سطوت نور علی
لاقی الای علی ای مراد	استمع لایف الا لقصا
ای چوب خاص من باو علی	کلی هم منک منه نیل
مظهر سید عجب میرسد	عون مجموع نواب میرسد
بان و کرد و وقت نماز	ورد کن ایان سخن مستعین
استعانت صیت سید	مستعین که بود طلب فرامی
عون مجموع نواب رضی	واجب عون نواب مصطفی
مستعین که بود بی ذوق	مستعان که بود ولی ذوق

ستاین که بود بنی جلوه کر	ستعان که بود وکی ستر
ستاین که بود بنی جلوتی	ستعان که بود وکی جلوتی
ستاین که بود بنی ذوالله	ستعان که بود وکی ذوالله
ستاین که بود بنی آمده	ستعان که بود وکی آمده
ستاین اسم او مصطفی	این بود مصطفی و آنش تر جلال
ظاهر احمد ز باطن ستاین	معنی احمد ز صورت ستاین
صورت احمد بنی ذوالجلال	معنی احمد وکی ذوالجلال
صورت احمد بنی مصطفی	معنی احمد علی مرتضی
حرف اول از بنوت حرف	قلب نون و او آمده امی قون
حرف اول از الوهیت الف	مبدأ جمله حروف مؤلف
پس و قلب بنی جان	قلب قلبش ذات الله سر بر
سر این نکته که کفتم مختصر	فهم کن از آیت نورانی

فهم کن

۳۲۴

فهم کن مصباح را مشکوه را	آن زجای صاف چون شکر
آن الوهیت چو مصباح	و آن ولایت چون جواد
آن بنوت آمده مشکوه نو	از زجابه جلوه کر در دخی
از حدیث اهل بیت طاهر	کشت بر شمیم دل این معنی
که بود مشکوه صدر مصطفی	و آن زجابه نام قلب مرتضی
نیت در صدر بنی مقبل	ستار آدل پاک علی
و قلب علی مرتضی	جلوه کر آلا تجله خدا
آن تجلی حیات مصباح طاهر	استمع من ربنا الله نور
لا جرم باب الله عظمی	و آن بنی مصطفی باب العالی
یا که احمد شهر علم اقدم است	مرتضی و او را چو باب اعظم است
شهر علم مصطفی دارد در	و آن یکی مخفی و دیگر جلوه کر
از در باطن فیوض لایزال	رنجیده بر احمد صاحب کمال

وز در ظاهر کمال ستم
 کشته بر کل خلاق شتر
 باب باطنیت سرحدری
 معنی آن صورت پیغمبری
 باب ظاهر صورت حیدر بود
 که وصی نفس پیغمبر بود
 در اعمی پیغمبر خوشیست
 با علی خوش شریعت
 جت تراست مع کل نبی
 جت جبر یا علی است معی
 سر مع کل نبی ترا پایاب
 خویش استفا نکرو آن ستم
 پس علی با هر بی ستم بود
 با محمد ستم او جبر بود
 کرکاتی فصول بی نظام
 از قرینه میکند تخصیص عام
 منشاء تخصیص او نام ویت
 احوال بی ستم است
 خلعت ظن و کدورات نیل
 کی مقابل میشود با نور حال
 کی شود خرمه در شاهر
 قصه گویند کن تشیخص عوام
 شیخ چوپن کی بود چون
 ستم معنی را در آذر نظام

کافی

شمع معنی ستم با بها
 شمع کن از سابقا تفسیر با
 صورت شریل اورا کوشد
 معنی تاویل اورا هوش و آ
 کان ولایت بطن تاویل است
 این وصایت ظریف است
 مرصعی آتش اعلیم کمال
 خطبه میفرمود در عین جلال
 از پی اظهار قدر شان خویش
 بر ملا میگفت نرجان خویش
 موج زن میگشت چون جگر
 معنی زن میگشت چون جگر
 علم از کل خلاق در خفا
 جز نبی که صاحب شمع شفا
 او ستم گشته خود علم مرا
 ستم گشته خود علم مرا
 او نبوت را بمن تعلیم کن
 او ظهور حسن شاه لایزال
 او ستم حسن و من او را ستم
 ستم خوف و طمع من نیست
 ستم خوف و طمع من نیست
 من ولایت را با تو تعلیم کن
 من بطون عشق فردو و اجماع
 بنده عشق شه فرخنده
 بنده ام اما که ربانستم

پادشاهم با همه فرخنده
 خود بخود ایام بخت تمام
 هم ز خود من استعانت شد
 در بطونم گاه چون شاه جلیل
 کیستم من احد احمکیت من
 که نظر داری بدمان بکیمیت
 بحر حسن او دمن دریای عشق
 حن در ظاهرش فرخنده
 هر چه شاه حسن بماند
 چون باطن بگری عشق
 زانکه آن جلوات حن الی
 که نبودی بهر چشم عشق پاک

کرده اندر بر لباس بند
 در رفت خویش هم خود نشاند
 عون خود اندر نواب آدم
 در بطونم گاه چون شاه جلیل
 مایه روجیم اندر دود
 یک دو چند احوالی کاورای
 شهره حسن او دمن دریای عشق
 عشق اندر خدش چنان
 عشق سر مبارک و جان مید
 کرده در بر کونت خاص پا
 روش بازار روی از شمع او
 وجه حسن پاک کی شد تاباک

له

گریه همچون طالب دیدار
 گریه و امت از وفادار
 که طلبکاری کردی بسی
 که بند پر وانه پر روش
 انجمن بازار با کار است
 علت غایبی حسن جلوه کرد
 مقصد آن عشق نای رسد
 که چه حسن از رحمت حق است
 غایت اسرار و حق است
 غایت اعجاز قرآن
 آن اشارات خطبات کلام
 غایت نظم کلام مشهوری

ایلی از عارض کجا بر تن کشد
 از کجا عذر ادا کس جی
 از کجا مطلوب میکشتی کی
 شمع کی میسزد و رخ افروز
 از برای مشتری پیراسته
 نیست الا دید عشق جلوه خد
 نیست الا ناظر عتوه شناس
 آن شناسایی عشق غایتی
 نیست الا محترمت اسرار
 نیست الا اهل بیت پاک دل
 غایتش چه بود بجز نفسم
 نیست الا آن حاتم منشی

مشنوی الا کلام الله	جز خاتم الدین کسی گاه
بمچنین بر در که مشتاقش	جز مظفر کس ندان گفت
تافت بر ما پر تو خلاق ما	ما باو محتاج و او مشتاق ما
خود بخود محتاج و خود مشتاق	جلوه کر از کورت عشاق خود
نیست جز مشتاق کس اندر	قصه کوه من عرف کل اللسان
عارف حق که شود کل اللسان	که شود طالع اللسان اندر پان
وین عجب تر کین همه گفت و شنید	بود از حق او بجز صامت نبود
چونکه آن طالع اللسان از حق است	پیر زبان است او صامت است
نطق از حقست و زو باشد صمت	حرف از آن شاه و از بندگی
لا جرم مشتاق میکوید سخن	که مظفر را زبان و کوه دین

در بیان افعال از خاتم علم البقی بقا خاتم العین فی شرح بیان
اشفاق اسم صدیق کبری فاطمه زهرا صلوات الله علیها بر وجهیکه

مثنوی

مثنوی بیان سیرتین الله و قیده تفسیر ابدنا الله صراط المستقیم

مر جاست شاق جان از انما	ای قلف در زنده می پروای
ساقی بزم جریان جز تو	مضطرب وقت طریان جز تو
ساقی صبا بی الهی تو	مضطرب بزم شبنم چه نوی
ساقی جلوه کده الله نور	مضطرب خلوه کده خاص حضور
ساقی فیاض ربانی تو	مضطرب مراض سجانی تو
ساقی میخانه جود و کرم	مضطرب کاشانه فضل و نعم
نور احمد از خفت جلوه کر	تر حیدر در ضمیرت مستر
روی تو آینه حسن	اد چو یوسف هست و تو پیر
جان تو کعبه عشق حسین	تو چو عین و او نور اچون عین
صفت زهرا تو را در حصین	خاک در گاه تو کحل جوهرین
است شاق فاطمه شد از نظام	از نظامش جان تو عیان

هر مقامی هر مقامی کی بود	چون جنین از خون شش منقطع
رزقش از پستان امم	از لبن چون یافت کام نظام
لاحق آمد عاقلش زان	منقطع شد چون ز قوت و نیرو
قوت جانفش زرق	آن ولادت بد ز تولد نخست
که از دوجان و شش آمد	از پی آن از ولادت ثانوی
شد صدور آن جنین معنی	آن ولادت ثانوی ای لب
باش آن موت را دوی	آن جنین معنوی چه بود
آنکه زو اول قدم در راه بود	در طریقت تا توانوش لب
تو جنین قوت تو خون و لب	چون بطن ام تن چسباده
لاجرم همچون جنین خنجر از	ز آن تب کفت آن حکیم معنوی
به مایه این نمر را در ششوی	عشق از اول کسرش زنی
تا گیرد هر که پر دهنه بود	

چون شش

چون شش منقطع از خون	خون بدل شد بالین کیم
با در صورت بشیر معرفت	پروریدت تا شدی صوفی
چون ز شیر معرفت دیدی	با در ناب حقیقت خوردی
با در خواری مد کار تو شد	همه ساقی مدد کار تو شد
با در رازگی و بونی می بود	ساختم و سبونی می بود
با در خوارا زان آن شربت	غایتی جز نشاء بنوای هم
صورت می را که توحیدیت	غایتش آن نشاء پسر
معنی می نشاء نامی و لغزه	صورتش آمد مجاز قطره
مقصود با در کسان جز نشاء	غایت آن سرخوشان جز نشاء
نشاء با در نرچشم ساقی	چشم ساقی نشاء بخش بانی
آنکه نشاء پذیر از چشم می	می نیاز آمد دیش از غم می
از می حقیقت چون داد نظام	نشاء توحید بخشد و سلام

ما کونست این فطام دایر فصل	بود اندر رزق و وقت و حال
منظم یکشتی از وقت غنید	میرسد از حد اوقیت
منظم یکشتی از وضعی جدا	میرسد و صف دیگر از حد
در مقامات صفات دار بر	نفس تو یکشت خوش نماز
آن فطامات همه را وصف کرد	این زمان از فطامه از حد
کر ذات حق و صلا بایست	از وجود خود فطامه بایست
کر رزق علیه قاعه بایست	از وجود خود فطامه بایست
کر هست حق بقایه بایست	خود ز هست خود فطامه بایست
عارفان که کوهری می خوانند	این فطامه را فطامه بایست
وصف تو چون شد فطامه کرد	تو فانی الشیخ کتی الفقیه
ذات تو چون شد فطامه کرد	بر ذمات نت بر ذمات
عارفی که کوهری معنی بفت	این فطامه را فطامه بایست

و کلام درین

این فطامه فطامه فطامه	چونکه ذات شیخ فطامه
پس بذات حق ترا بهشت	چونکه اندر ذات حق کشفی
ذات تو بذات حق شد فطامه	منظم کردت خود چون فطامه
ز آنکه نام اوست فطامه	فطامه شد نام زهری بوی
کشت معصوم از همه حرص و حرص	عصمت وی چون بدل انداخت
عصمتی آمد دلش معصوم	چونکه از جرس بود معصوم
هست هم معصومه و هم فطامه	لا جرم معصومه حق فطامه
او رزق معصومه ما معصوم از حد	او رزق معصومه ما معصوم
شرح این باب و بقیه می	پیش از این اندر حد نیست
اسمی از اسمای لاتحه می	که بود فطامه کی ز اسمای حق
فطامه الله اعلم عن حسن و زین	فطامه الله اعلم عن قبح و زین
فطامه از اسم فطامه	اسم فطامه چون اسمای حق

انقطاع نفس از شیر فضول	نیست جز از فیض آن نور دل
انقطاع عقل از شیر لثام	نیست جز از فیض آن ام الکلام
انقطاع قلب از میل نفوس	نیست جز از حب آن همش
انقطاع روح از عقل و نه	نیست جز از عشق آن کفایت
که بصورت فاطمه خیر است	زن مدانش زانکه محض کرامت
طالب المولیٰ مذکر کوشش کن	خویشتر پای تار و پودش کن
فاطمه چون طالب ذات علیست	که مژده و انیس از احش
چونکه طالب عین مطلوب است	زانکه جاذب عین محبت
سخته اینجا بس لطیف است و در	رسم از لغزیدن فکرین
عصمت زهر از لغزش و نه	جانها ز آن در مراقی رقیه
هر دلی که نصبتش معصوم	از هوای نفس در مخطوم
عاصم او دوا لیا معصوم او	فاطم او دوا لیا مخطوم او

بشمار

شیعانش یک از جبرین غلام	دوستانش خالص از غلام
در چرخ دل چرخش نیست	گشت آندل صفت و هم لایق
کز زمین باور نداری ای کلام	کوشش کن سلمان دنا از نام
هر دلی که ز نور زهر عادل است	در حرم خاص متا و نسل است
جان سلمان از کله مصداق	زانکه مصداق ازین معصوم
هر که شد صدق این معصوم	گشت جان پاک او معصوم
شد چون جان ز افرات و عطیعت	جان تو آمد صراط مستقیم

والاعمال تمام علیها السلام بحکم الله تعالیٰ و شرع بیسار لایزال الصراط المستقیم

مشرستقیان بن قیام	ساقی الله اطلاق قیام
شیعیان فیض بخش مطلق	سیدان ستان جهم
ساقی فیاض ربان قیام	نشان بخش بزم بهائے قیام

بخشی مطلق درین دوزخ	تاسم الارزاق این زندان
رزق زندان باوه جان مردار	قوت مستان آن شراب است
رنگت باوه عکس روی ساقی	باوه شرق ران رخ اشقی
باوه ارزخاروی کلون شود	نشاء هوش از چشم دی اندر شود
صنعت الله باوه کلون است	و کرانه نغمه موزون است
فیت جز ما مطرب قانون کل	پرده ساز نغمه موزون کل
مطرب قانون کلام لاجرم	میدم در نای کلی و بسم
نای کلی صورت صورت است	سرن سافیل او چنان توین
میوازیم و مبدم چون نشود	مفت میسازم ارواح از قبور
رو چهار اور قبور جسمها	میشناسم اسمها و درهما
اسم درسم کس نمیشود	جز بمن این راز ما معلوم
جسمهای این خلایق چون	روحها آماده بعث و نشر

نازده اند

باعث الانفس دم چاک است	ناشر الارواح نفع پاک من
هر دو از اوصاف ربانیت	بعث معنی غیر بعث صورت
کاه بعث و نشر جان اول است	بعث حق که نشاء ابد کل
سوت باشد بر دو گونه ایست	بعث چه بود زنده کردن است
و آن دگر سوت دل روحانی	آن یکی سوت تن جسمانی
بعث دویم خدمت جبریل و	بعث اول شغل اسرافیل و
زنده کرد و مستقیم و معتدل	از دم روح القدس هر مرده دل
روح بخش جان جاویدان نم	هین که روح القدس این دو
از دم من را حق طی میشود	جان مرده از دم حق میشود
در دولت روح هدایت میدم	من که در این دور روح اعظم
در نماز آنکه که کوسیه اهدا	عاشقانه روی دل کن بوی
وین فل مرده پسکدم حق شود	آعراط سقیمت طی شود

در شرح این استقامت و احوال علوم مجردة الهیه از علوم مقداره هندیه
و تطبیق این استقامت و احوال علوم مجردة الهیه از علوم مقداره هندیه

پیش از این شرح هر خط تقیم	گفت ای صاحب قلب سلیم
از تعالیم علوم هندیه	شست ازل تقوین
در ریاضیات محسوسات	گفت سرائی نهان
عروش زمیوت شعیله	رمز معقولات کردم آشکارا
ز انکسارین هم عقل غریز	عقل غریزی عقل کلی را چون
عقل کلی عقل غریز بود	آن مفید باشد این مطلق
کرة اخری بی تاکید	خامه را عرش میدهم آید
از مبادی علوم هندیه	می کارم نکته اقلیدسی
سطحی که جامع طول است	هر دو نقطه کاذب و گردیم
فضل من القطبین از خط بود	نقطه در حدین خط اوسط بود

در میان

در میان قطبین ایستی	است ممکن خطها لا یست
بعضی از آن خطها اقصر بود	بعض دیگر اطول از دیگر بود
اطولش نسبت بعضی اقصر است	اقصرش اطول از بعضی دیگر است
خطها لا یستحی بعضی بعض	اقصر و اطول بود از روی فرض
از میان این خطوط لا تعد	آنکه اقصر آمد از کل ایستند
بندیش خواند خط تقیم	باقی را منحنی گفت بحکم
خط چو آمد مستقیم و معتدل	خاصه او این بود ای پاک دل
کا قصر آمد از خطوط و اصله	ما بقیه اطول بود امده
خاصه دیگر خط مستقیم	وصف وحدت باشد ای مرد جم
مستقیم از جمله خطها نیست	آن کبرین جمله خط منحنی است
این دو نصبت زمین منحنی	جان و دل زمین کما منحنی
تروبان کن این ریاضی ای	بهر مخرج آتیه بدل

دات سبحان که نقطه فرض	نام کن خالی ز طول عمق فرض
دات انرا یکی نقطه ذکر	فرض کن ای نکته دان خبر
راههارا در میان نقطه بین	فرض کن همچون خطوط بین
در میان نقطه بین راه تویم	آمده مانند خط مستقیم
و آن خطوط منحنی و مختلف	یکت پکت از استقامت
جمله کی چون راههای طلم	ز استقامت و ز عدالت طلم
آن دو خاصیت ز خط مستقیم	هر دو ثابت در هر حق تویم
خاصه اولی که وصف افصل	لازم منهای حق حیدر است
زانکه راه حق بود اقرب بین	از برای رهرو فرخوش
راههای باطله بعد سبل	کمری افزای کمر آهیل
در مساجات امام ساجد	قبله العشق زین العابدین
در این نکته مرا معلوم شد	سراین منی مرا معلوم شد

هر چه از بحر فیض آن امام	ریخت بر جان من از کاس کرام
شاید از این جرعه کرسی کنی	بر همه ستان زبردستی کنی
آن شمشیر در معانی الوصل	راز نامیکفت با خالق تعال
گفت سیر فی السیر الیه	رب فی اقرب طریق للودود
نقل بالالفاظ چون مکن	نقل بالمعنی مرا لازم نمود
بگذر از لفظ و معنی روی کن	بهر را میروی ترک جوی کن
خاصه ثانی ز خط مستقیم	وصف و حد باشد ای مریدم
همچو راه حق که جز کبریا نیست	مقصود آن غیر ذوات الله
و آن خطوط منحنی و مائله	پشمارند و کشیرای دله
همچو منهایات اصحاب ضلال	پشمار و محرف از اعتدال
که پشمارند ای پسر	حق یکی آمد لطیف و مختصر
سراین منی باریک و دقیق	فهم کردم من ز قرآن ای رفیق

در کلام خویش فرو و احوال	گفت ما ذی بعد حق الاضلال
چون یکی رو ثابت آمد کان	از قیود شک و بطلان مطلق
راههای یقین باطل بود	در هدایت و زرقعی طاق بود
منجی حق نیست جز راه حق	باطل آمد راههای باقی
ذات حق چون در احوال بود	و احدیت و صفای حق بود
راه حق چون غلی از ذات	و حدش از وحدت حق بود
هر کجا وحدت حق نزو کثر	راه وحدانی زمو بار کثر
کر چه خط در طول با تقسیم	لیک در عرض است خود لای
ز آنکه حدش نقطه فردانی	ز آنست در عرض خود وحدانی
در حقیقت هیچ عرض نیست	معنی خط نیست جز طول نقطه
طول خط مر نقطه را آمد طول	است داخل بذی طول متصل
کر چه محدث است هم قدمت	لیکن از وحدت نمدار و

الکافی

ز آنکه فرج نقطه است طول است	فرج را از اصل وحدت و حق است
چنین راه داخل حد است	است وحدانی ولی کثرت است
بر مقامات منازل مثل	لیک هم واحد بود هم معدل
و حدش از وحدت ذات	اعتدالش مثل عقل مطلق است
پیش ازین در شرح بحر عدل	نکته با کفایت هم نفوذ و لر با
یا دکن آن نکتهای نفوذ را	پوست را بکار و سحر معرا
تا بدانی کین صراط مستقیم	سج بحر عدل باشد ای حکیم
کر چه موج بحر عدل است	لیک در وی فضل حق با خط
کین هدایت سوی راه حق	نیست جز از فضل حق ای با
هر کجا عون و هدایت حق	سوی از بحر غایات حق است
استقامت موج بحر عدل	و آن هدایت موج بحر فضل
عدل حق آن مستقیم آورد	و آن هدایت را رجبی آورد

در تحقیق حقیقت هر امری که بر وجهی واقع و پانزده حقیقت آن نیست که
حقیقت محمدیه و شرح بر آن بیان کردیم از بحر چارده کانه بفریفتی
و تحقیق این مذکور موطوع گردید

در بایات شروع فاعله	که مرا می شد معانی لایحه
شایع اسماء منی می شد م	موضع هر چند خف می شد م
بحر را کردم مرتب چارده	از پی توضیح پنج اسماء
پنج اسم فستاح فاعله	کشت در زمین پانجم و اضمه
اسم الله اسم رب العالمین	سین و حین و حیش و حارین
اسم ملک پنجم آن پنج اسم	هر یکی کج بودیت طلسم
چار بحر از چارده ام الهی	آن دو دیگر از این چار شکا
بحر اول از بحر امهات	بحر بود بحر اعلی دریای ذات
بحر دوم بیت بحر احمدی	معراج خاص بحر ذات سرمدی

بحر اولی

جنبه اعلامی او بحر الا حد	مطلق از تکثیر و تفسیر و عدد
جنبه دیگر که بحر الواحد است	اندر اسماء اعیان چهل
این معانی را بنحیاط یاد او	تا شود شرح صراط اشکاف
آن صراط المستقیم از ان	بحر احمد حضرت ختم المرسل
آن صراط المستقیم از ان	هم احد می باشد و هم واحد
گفت احمد را چون بدان تقیم	بست هم لا تقسیم پنجم
ز آنکه خط مستقیم از روی فرض	آمده لا تقسیم از روی فرض
چون بطولش بگری نرزد	باست او قسمت پذیر از راه
بحر احمد چون احد آمد بدست	لاجرم لا تقسیم شدی بدست
بحر احمد چون بوجهی واحد است	لاجرم مقوم کشت و ممتدا
خط چون غل نقطه شد از روی فرض	نیت خود قسمت پذیر از راه
یک چون غل است محدود آمد	لاجرم مقوم و محدود آمد

کیف مل الظل خبر احمد است

چند آمد چون نظر داری بذا

پسند آمد باعتبار ذوات

پی آمد احمد از وجه

چند آمد باعث باران از

بعد آمد لایزال و ابد

چند آمد انجمن قاهره

چند آمد آن علو خلوص

چند آمد آن ولایت در نها
سرن

این زمان آمد و در کجریا

برنج اعظم سوتامه

احمدیہ سرحد جامعہ

خلق حق بهم با جد و هم

باجہ آمدن گری کرد و صفات

بعد آمد در تعینهای او

باجد آید وجه واحد و دو عدد

در بطون و اولیت لم یزل

در ظهور آخرت بعد

بعد آمد آنجمل باهرس

باجد آمدان و تو جلیوش

باجد آمد ان رسالت در

ما البود مبرج لا يعيان
سه

هم ولایت هم رسالت

در میان من و خلق و راجع

احیاء جامع اوصاف کل

احمدیت کا واحد کہ احد

احیاءت کہ غی د کہ وے

احمدیت کہ حسین و کہ حسن

شهادت روی ما احمد

سازگار و ساسا ہی محمد

مجلس اول در بیان مراد از علم و ادب

احمدیت جامع اصناف کن

احمدیہ کہ ازل کا ہے اب

احدیث کہ حدیث کہ علی

احمدیت کہ محمد کا ہے

دلیبر جو جس جوی ما احمد دور
ست

حلل محدودا ہے احمد

کاتب اعظمی العالیہ میرالشاہجہ

وتمت بحمد الله تعالى

و بحر الاستعانة و بحر الاستعداد و این شش بحر در ازای آن شش بحر

افق بحر الالوتيه وبحر الربيه وبحر الفضل وبحر العدل وبحر الرحمة وبحر الرحيم
سدره

و این بحر کو انیمه مستفاد است از ایامک بقدر و ایامک مستقیم است

کتاب چون این خامه مشکین

وقت آن شد که بوفیق خدا	رو نماید سوی شمع این
شرح اسرار هدایت سر کند	چشم و جان عاشقان بکشد
سابقه کین ملک روحانی شد	شرح بحر و احدیت یزد
منقش گردید آن بحر محیط	بر دو بحر یکوان و بس
بحر اول بحر الاسماء مغنیض	بحر دوم بحر الاکوان عریض
منقش شد بحر الاسماء بر دو	هر یکی منسوب اسمی از دو
بحر اسم ذات الله کرین	بحر اسم فعل رب العالمین
بحر اسم فعل یعنی بحر رب	منقش بر دو بحر ابد
بحر اول بحر فضل مستطاب	بحر دوم بحر عدل باصواب
بحر فضل آمد در یای عظیم	بحر حسن و دو بحر رحیم
بحر الاسماء لاجرم گردید شش	جان از آن شش شش فیض
کر چه شش بحر الاکوان پس	گشت بر اکل طریقه مستقیم

بدان

لیک گشتم بار دیگر قلم	که گشتم تجدید این امر
چشم و لراکن حدید و تیزبین	ما گشتم شرحی مجددی این
قسمتی دیگر گشتم در بحر کون	بانت را بنقش کمال نظر
بحر اکوان بحر کون مکانات	منقش شد بر دو بحر بی نهایت
کون تقصیل از آن بحر یکم	کون اجمالی بود بحر دوم
کون تقصیلی چو بحر عالم است	کون اجمالی چو بحر آدم است
بر یک از اجزای عالم منقش	معج دو عالم آدم صادق قدم
منقش بر است صورت	منقش بر دست صورت
صورتش عام است منقش بر	صورتش نای است منقش بر
جمع ایمان در دو گوش منقش	کل اکوان در دو گوش منقش
عالم اکبر در او شد منظوم	بر همه اطوار دانش محتوی
نظم بحر احدی آدم بود	ز آنکه احمد آدم اقدم بود

بحر آدم اقدم بود اصل آدم بحر کون بود

یوالبش فرزند احمد آمده	بغیر آن این چه پرسیده
آدم ثانی بود این بوالش	احمد پسر پدر آدم پسر
عاج کل مصالح آدم است	و این کل مصالح آدم است
کون جامع آدم آن بحر بیست	کشته برش بحر اگوانی محیط
و بهر کون جامع ای پسر	در بحر بسته گویم مختصر
این عبودیت که شان آدم	بر دو وجه آمده پیش منم
یا بود غلبه محض ای با او	یا معادن باسؤال
عارفان که در معنی گفته	قسم اول را عبادت گفته
ناظران که وجه معنی دیده	قسم دوم را دعائیه
لاحرم این کون جامع ای بود	منقسم شد بر دو بحر
اولین بحسب العبادت یا کرام	دویم بحسب الدعائیه
چونکه باشد شکت که جذب	که مضرت باسؤال

لاحرم بحر الدعاء بحر اسئال	منقسم شد بر دو بحر با کمال
بحر اول بحر رغبت آمده	بحر دوم بحر رست آمده
از پی یه عونا اندر کلام	کوشش کن رغبتا در بنای
حسنی رغبت مرا کوئی ای	صیت استجاب رحمت از خدا
رحمت رحمانیت مرغوب که	و آن رحیمی رحمت مطلوب که
استانت جذب رحمانیت	عون حق کفل جمیع است
یا دکن از آیت معجز بیان	ربنا الرحمن فبعدش مستعان
صیت استشهادی کل	جذب و فیض رحمتی خاص
ترین بیان لغز کامل لاجرا	منقسم شد بر دو بحر
انیت بحر الاستغاثی	بحر الاسترشاد آن نام دگر
بحر ثانی است اگوانی نظام	غذای است اسما فی مقام
آن شش اشک و این شش	آن شش آمد روح این شش

در نماز اساک تو از مظهر است	غیت الا صوم تو اندر صلوات
رو بقبله کردنت حج آمده	گفتن تحریمه احرام است شده
از آن شب تحریمه از قول امام	آمدش تکبیره الاحرام نام
با خواطر کوشش تو در نماز	رغمی آمد از نماز ترک نماز
بلکه این کوشش جهاد اکبر است	کوشش غایب جهاد اصغر است
در نمازی چون بحر فیه صفت	حق مصدای تو را احرام است
آن حضور دل ترا اندر نماز	جز دلاییت صیت ای دلخوا
جلوه وجه الهی در دل حضور	وجه حق آینه اندر نور
وجه حق آینه اندر سلف	جلوه وجه خدا نور سلف

در بیان آنکه نماز را جسمی آوردی جسمی آن افعال و اقوال ظاهر و خفیه است
و روحی حضور او و بیان آنکه حضور جاست از استحضار جسمی در محضر جسم
جاست از استحضار روحی در حضور روح پس هر دو در حقیقت حضور و شهود

با هم شکر کند اختلاف بسیار شده و حضرت و المحضر فی الاول سجدی می باشد
بصری و الاول صدر من لک العاقبة و الله اعلم بالصواب

این نماز آمد چو این تمام	جسم در سجده باشد او را ای تمام
معنی دارد نماز تو صورتی	نیستی دارد نماز تو بیانی
صدر زش قشراست و منتهی	بیشتر فقر است و نیستی
این عمل چون جسم نیست همچو روح	این عمل چون فلک نیست همچو نور
مصطفی که کوهر سار است	انما الاعمال بالنیات گفت
کرزاری جسم جان این نماز	باز کن کوشی که فهد علم راز
جسم دی آن فعلهای با نظام	کرکت و سجده خود است قیام
و آن مقالات قرین با هر یکی	و آن جایز کار و سهوی که یکی
صیت وافی روح و هیاتی	آن حضور است آن حضور است
این نماز جسم و جانست حضور	این نماز حسن و قبحست حضور

در بیان آنکه نماز را جسمی آوردی جسمی آن افعال و اقوال ظاهر و خفیه است

این نازت ندمت آب گل
وین حضور را دور کن
این حضور تو چرخ معشوق
پرو و بختایم زوجه فکر بکر
مرور را در سینه چاشنی
مردلت را چشم و کوشش
هم زبان به نطق از غیش
چون زبان دل بنام پاک
کوشش دل نطق زبان دل
نام اینگونه شود و این حضور
چون یاد نامه غمی نداشت
چشم دل آن نقش را بلبسته

و آن حضور طاعت جان
ذکر کنی فکر آن رکن و کر
ذکر و فکر او را چو دو بال
شش سازم رمز ذکر بکر
صاف از هر عشق پاک از غی
چشم غمی کوشش بهوشی
هم قلم به نقش لاریش
کشت خوشش نطق نظم
اسم شمس شمس شمس
ذکر آمد نزد اصحاب صید
نقش حق بر صفحه دل خوش
مشهد آمد صورت و معنی شید

نام اینگونه حضور را از غیوب
اسم نطق جلوه کرد چنان
چون تجلی کرد اسم اسبج
لاجرم ذکر دلی کو صادق
المصور چون تجلی ساز کرد
نقش حق بر لوح دل شمش
چون تجلی کرد اسم البصر
لاجرم فکر آمد ای مرد خسته
چون تویی رو ذکر و فکر بداد

فکر آمد نزد ارباب قلوب
کشت دل نطق ذکر متقل
سامع دل شد بمسوح فرج
جلوه السامع و الناطق هست
کلمات حق صورت کرمی آغاز کرد
کشت دل آن نقش غمی شمش
کشت دل میا بان نور میر
جلوه از المصور البصر
مطمئن این چار اسمی و السلام

در شش موج دوم از بحر العباد که معنی است موج الزکوة

سوج ثانی جو دو صدقات و کز
فصل رزق خویش بنشیند

با هدایا و عطایا در صلوة
بر جهان ایثار کردن با دلق

منظر جود و عطای حق جل جلاله	از قیود و امته مطلق شدن
ای از اسماء حق آمد جواد	جود چه بود بخشش از محض دود
بخشش غالی ز تعلیل و حرج	عاری از قصد مکافات عیوض
که تو خواستی قرب و یاری	جمع کن بایکد که جود و سجود
از علی علم قنوت یاد گیر	رسم قانون مرآت بیکر
آیه های بلقی را گوش دار	نکته های لافش را هر دو دار
یاد کن از قول سبحان افقا	فهم کن جود و سجود سرشته
بخشش خاتم به کام صلوة	شرح آن جود و سجود ای
جود سبحان چیست جود حیدری	آن قیام حق سجود حیدری
از سجود او جهان قائم بود	از قیام او جهان دایم بود
بندگی او سر سر شای است	آن عبودیت همه الهی است
عشق مطلق با همه فرخنده که	خویشتر را نماید بند که

فردوسی

خود بخود او عشق بازی میکند	ناز دارد و نیاز می میکند
عاجزانه گریه بازی میکند	نیست عاجز بلکه نازی میکند
مرجا از آن نیاز و نیاز	کو سر سر آمد استغنا و نیاز
این عبودیت معانی نیست	از من تو غیر نای نیست
عابد و معبود حق است ای این	ذات حق سجاد زین العابدین
نام سجاد هم چو آمد بر زبان	در درون سینه ام شد دل طپان
از خضوع دیده بکاد او	گریه میکرد مرا اندر کاد
کز نر آن شمنه دم نم	سر بر آفاق را بر سرم

در شرح سیم از بحر العباد که مستحق است الصیام

مسج ثلاثین بم واجب است	بستن لباس شرب از طعام
چون ملک بتی لباس بپوشد	قوت جانست و کمر حق لایست
مطهرت نسج و تحمید آمد	شرقت تقدیس و تقدیر آمد

ماه روزه آمده ماه خدا	روزه داران را حق قوتی
روزه داران جگر کی ممان	طعمه خواران جگر از خواران حق
ضیف حق را طعمه قوت میگو	نه طعام و قوت و لوت و قوتی
نان و آبی که مقدر عام را	همچو آن آب علف انعام
طعمه عام است این آب علف	قوت انعام است این آب علف
و است بجان واحد فرد	اسمی از اسماء و بی به صد
الصمد با هو مرگ و ای عمو	الذی لا یشریب لایطم
آدمی اجوف بزدان صد	نیست حق را جوفی و مارا
چونکه حق باشد صد لایطم	آدمی اجوف فقیر و طعم است
کر خلق را بخشن کبریا	طالبی چون انس و اودا
لب بند از خور که رو جانوی	باش صائم تا که صد است
در حدیث قدسی از فرد علی	باکن آن بکته الصوم

لزم

سن صد مردان راه صمند	حق قیوم من ایشان قاعد
اسم قائم نیز اسماء حق است	از قیام این اسم قائم است
در نماز آنکه کعبه بشی در قیام	منظری از اسم قائم تو تمام
هین قیام اللیل ای مد مر ظم	صم تنار ای امام کاطم
قائم الیل تو صوام النصار	منظر خاص منی تو پوشدا
احمد اسم قائم تو هم صد	احمد اسم واحدی تو هم
از قیام من تو قیوم آمدی	از دوام من تو دویم آمدی
حق و قیوم تو بی نوم	نا طمع چون من بکل الاست
چشم حس را اگر سیلاب	چشم جانت کی تواند خواب
کوشش کن از مصطفی نبی	ان قلبی لاینام یا کرام

در شش معراج چهارم از عبادت محمد صلی الله علیه و آله

معراج چهارم آمده زین بخرج	کعبه مقصود را باب الغرج
---------------------------	-------------------------

هجرت از اوطان اولاد و عیال	قصه کردن سوی پست مقام
رو نمودن جانب پست آله	از همه سوی خدا برون پنا
عاشقانه پای از سرسختن	دل بجای از جهان پر وختن
بستن احرام سوی کوی دوست	روی کردن از دود عالم گشت
در مساک روز و شب ناسک گشت	واقف عرفات عرفان آید
دیدن اندر حضرت سرخ	طالب زلفی شدن در مزد
در مقام جمع قائم آمدن	کاهش سرگاه با غم آمدن
رجم شیطان کردن از زنجیر	دیوار کردن طریقه و سنگ
فرج کردن بخر نفس دهر	نفس را قربان نمودن در
از مقام مروه بگرختن صفا	عهد حق را کردن اچا زوفا
تازه کردن از دل پاک سلیم	بایمن الله میثاق قدیم
کرد کوی دلربا طایف گشت	در حریم دلربا عاکف شدن

این را

این مساکت جمعی که گشت	من قریع با با و بچ لاشک گشت
خانه محبوب را میکوب در	ناکشاید بر تو در آن خوش نظر
نا فرید حق هنوز اشک	کر و دعوت در ازل ارواح
محرم و لیکت کویان آید	مانهران حضرت جامع شد
صورت احرام و حج میوه	آید این احرام حج دنیوی
کفتن لیکت در احرام حج	عکس آن لیکت عاری حج
چنین لیکت احرام منزه	قل آن لیکت خاص منزه
صیت این لیکت اجابت	سوی داعی خوش انابت
آن اچیه داعی الله گوشه دار	آن انچه اسلحه راهبر شد
آیت توبه الی الله خوش نو	خویش را در عهد او فدا کرد
اسمی از اسمای حق آتش چوب	اسم دیگر اسم تواب سب
دعوت حق را اجابت کرنی	توبه سوی حق انابت کرنی

منظر اسما حسنی میشود	مجمع اوصاف علیا میشود
این عبودیت چو از تو سر نش	خوش الوهیت ز تو سر نش
<p>در شرح معنی غم انکار عباده که است ای موج الوالد موج النعمه و موج العظم بل موج العظم</p>	
موج اعظم زمینیم با عرض و طو	نعمت الله است ای صاحب
نعمت الله چون ولایت آمد	رکن اعظم از عبادت آمد
این ولایت آمد احوالین	باعث تکمیل ایمان وین
این بود اتمام نعمت حق	که خدا فرمود در یوم غدیر
این بود اسلام مرضی خدا	که پسندیدش خدا از بهر ما
حقانی گفت اندر روز خم	یا جادی الیوم اکملت لکم
فهم کن از قول سبحان ای	رمز اتمت علیکم نعمتی
یا رسول الحق لا یبلغ قسم	قد رضیت دین الاسلام لکم
این ولایت حجت دانی	پست و پیشانی با شیر خدا

این جمله

این ولایت حجت دانی	نوبه و نسیم در دست علی
حجت پست خود بجای خود نش	بچه پروانه ز شمع سوختن
شمع چه بود نور وجه کبریا	حجت پروانه بگو جانم
شمع چه بود تو بگو نور علی	شیعان پروانه شمع علی
مصطفی افروخت شمع غدی	کرد بر پروانه خفا او را
گفت آن پروانه های جمع	جان خدا سازد خوش این شمع
گفت ای پروانه های این	بست مولای شما این شمع
من کی شمع علی شمع دگر	من روانستم سوی جمع دگر
میردم من سوی جمع آسمان	میشوم من بعد شمع آسمان
مر علی را میگویم شمع دین	الصلو پروانه جمع زمین
هر کرا اولی منم او علی	هر کرا مولی منم او علی
اگر او از تو توبه او علی	پسکان او را مولی بود

معشروانگان غبت کنند	یک پکت باشم من کینه
جان و مال خود فروشدش	بنده مطلق شودش بکر
بشد کی او همه آردی است	غم برای او همه دشت است
کینست موی آنکه آزاد کند	بکسلاند از غم و شدت کند
معشرم دیدگان شاد کنی	بچو سردوسن آزاوی کنی
شتری شوق شایع شود	شمع را پروانه سان تابع شود
هر کجا این شمع بفرزد حال	خوش فاسازید دردی بزد
پرو بال خود چو دردی شود	پرو بال خوش خق اندر
بذل مال بال و پراختن	بذل جان یکباره خود را بختن
بذل خمس هدیه در زو امان	بال پر را سوختن دان ای امان
بذل نفس اندر جهاد ایمان	خوشتن بر شمع یکباره زدن
مصطفی که ای فرزا کان	عش پیش آید چون پروان

بازم خود در دشت و در آن خوش کردی ای فرزا

بان که شمع کبریا نور علی است	شمع جبریا نور علیست
هر که جان خود بر شمع من سپرد	حق و قیوم است او هرگز نبرد
جان خود سازید بروی شمع	تا که جان تو بگیرد از خدا
هر که جانی داشت از شمع من	بر پاکش قهر حق استمنت
وال من و الله ای غفار من	عادمین عاده ای قهار من
رب و انصر من علیا زانصر	رب اقر من علیا زانصر
هر که با جلد چون پروان	کردی بر صورت فرزا کان
کرده دعوی بهش فرزا	ادعای عشق هم پردها
کردی جبریا آند و همچون	جمله کی افسرده دل مانند
ادعای عشق در سر پوشش	لاف زدی و بیا زو زدن
جمله کی با شریعت پست کن	در درون نامر چون پروان
زود چو صبح امتحان نفس	عهد بشکست الا چاکر

شیر دل سلمان و بود کزین	پاکین مقدار و عمار این
مرحبا پر دکان کربلا	کرد بر شمع حسین جانرا خدا
هم گرام طبعین و طاهرین	صلی یارب علیهم اجمعین
مصطفی فسرود در بوم غدیر	باسحاب چه صغیر و چه کبیر
دست حیدر پیکان دست خدا	این ید الله فرق ایدی شما
صفحه او صفه ذات الهیست	و چه نور انیش مرات الهیست
پست حق است صفی حیدر	مر شمایع و او شد مشرعی
رمزی از این پست این شرف	در کلام پاک الله اشرف
مشرعی بالیس و انکاستر	و این الله تا لا شکر
مرجبا بوج تناسل مشرعی	نعت اللهی نظر کن حیدر
نعت الله روشن بازار است	جان حق بفروشن خود کاه
این ولایت جان حق بفروشن	خویش را بر شمع حق بخورن

ما ولی حق

ما ولی حق و حق ما را سله	شید که مولاد که مولاد علی
بست مولاد کاه و عباد کاه	که مژدب که پذیرای ادا
آن ولایت که بود وصف علی	از اصول دین بود ای سبلی
کاه و صفی بود کاه	کاه و صفی از امام است و
اتما از قول یزدان کوش	بکین مراتب بر تو کرد و
این ولایت که بود وصف عید	از فروغ دین بود ای سید
اصل چه دفعه چون موه	سوره را این عادیست
که مژدرا آمد از گل شجر	اصل دفعه اول بود آخر
دین بود همچون درخت بانا	اصل ثابت و فرع فی تمام
اعتقاد است چون اصل	ز آن شد محکم درخت کین
و آن عبادات به عمل	آن شجر را آمده مانده
علت غائی جمع فرع و اصل	آن شردان که بود با فرع و اصل

آن شریع بود تو سبب امام
مرجبان موه نعم لطیف
مجمع جلد فروع و هم اصل
تا درخت دین با می برود
بی شرخ و ناقص و عاقل بود
لاجرم احمق گفتا و یکم
حیت این اسلام سیم تمام
هم بود اسلام مرضی این شریع
رکن اعظم از عبادات این بود
در کتاب کافی شیخ کلین
که بود اسلام بار پنج جزء
جز و اول زان صلوة مفترض

خریش با با حق در دین تمام
حاصل آن اصل و آن فروع
اصل کلی مقامات اصول
نیت کامل ناقص و ابر بود
چون شرآورد یقین کامل بود
ان الاسلام رضیاء لکم
انقیاد کاملی عند الامام
هم بود جزوی از اسلام
جز و اسلام است رکن دین بود
دیده ام من این حدیث این
هر یکی زان شخص دین را
جز و دوم زان زکوة هم

جز و سیم زان صیام هم
جز و عظم زان ولایت آمد
علت غائی مفروضات حق
کرد ولایت نیز عبادات است
آن دو جزوی که بودند
زاکم بذل خمس اند راه دین
همچنین آن بذل نفس و
فهم کن از این حدیثین
زاکم شیخ راه بود جز و
سعت او سعت مولی بود
باقیه قشری ظاهر نظر
زاکم دین شریع ظاهر است

آن چهارم صیث هم شریع
کان فرائض را بنوع غایت آمد
نیت جز این فرض نیز نهی
از صی با آن چار دیگر محض است
در ولایت مندرج مشایخ
نیت الا علی و آل و بن
نیت الادر رکاب آن امام
فرض تحصیل طریقت این است
دست او بود بخود دست
او نفس تو ز تو او را
طین ولایت رست نهی
از نفاق این دین ظاهر است

این تو لا باساق کی روا	بل ترا از تو لایس سزا
با ولی حق تو لا مستطاب	ختم کن ان الی الله الایاب
<p>در بیان تخریر فیضان باغی تخریر انداخته شهر رمضان در شهر باغستان مشنوی و انتقال از نظم مشنوی بطالع قرآن و حدیث و نظر اند حدیث مولانا ابوالحسن علی بن موسی الرضا علیه السلام که شیراز بایک بحر العجب و واقعات و ما زله بحر الالهیه و نقل و عکس است</p>	
از حرارت دل شوریده حال	خامه را بر صفحه سبزه ادم
خامه چالاک چیت مغنوی	کرم جولان در مجال مشنوی
شک با کافور خوشنویس	شرعی از بحر العبادیه منوی
که در آینه همان حق غیب	پاک از آرایش مصافی
ماه روزه برقع از رخ بار	روزه بکفر حق دلم آغاز کرد
کرمی شوق و حرارت صبا	آتش افروخت از دل تمام

الحمد لله

آتش دل را چه کامل شد لب	زاشتند و شعله شد تو لب
کرمی تب ز اخلاصم فرد کرد	طبع را از شکر کفن سبزه کرد
اندکی در شنوی با نیش	زود می آمد زمانی دیش
کرمی اندر نظم شعر مشنوی	چند روزی ضعف طبعم شد
لیک در مناجات قرآن و حدیث	خواطر آرام جویم شد
ناظر سبب الدانی می شد	طالع سبب معانی می شد
از علوم و کشف آل بنی	کردم استکشاف اسرار جی
در نظر آمد ز شرح بسمه	خوش حدیثی منطبق بر سببه
سلسله چه بود بگو ای تمین	ناشکب است معجولین جان
طاقت مصبری نمانده دلم	زود و در حل می باید مشکم
پیش ازین در غفولان کلام	سلسله تقریر را دادم نظام
بحر الکافی مرتکب شد	آن شش از شش بحر اسباب

هر یک از شش بحر که در نظام
هر یک از شش بحر است

ز آن یکی بحر الالهیه باسم
ذات او بحر العبادیه چون

شرح این معنی شنوای بعضی
قال الامام العلام مولانا ابی الحسن الرضا علیه السلام فی تفسیر بسم الله الرحمن الرحیم
بسم الله تعالی است و بی العبادیه قبل الله تعالی قال الله عز و جل و ما یجیب
بسم الله بسم الله بسم الله یعنی را قصد که در سوگند نام نغز و در اسمی از اسماء است
که گویند بسم الله در زبان و سوگند و در جواب راوی حدیث حضرت عمر
که سمع عبارت از چیست بجهان فرمود که سمع عبارتست پس معلوم
که بحر العبادیه اگرانی یعنی از سمات علایق و علایق بحر الالهیه است و او را

نوک بارغ علی مرتضی

نخل بحری زان شش است
اصل بحری زان شش است

کنج او بحر العبادیه چون
عین او بحر العبادیه چون

از حدیث ابن موسی
ابن موسی بواسطه شش و صفا

ابن موسی بواسطه شش و صفا

کردن خود مردل آگاه را
نطق پاک او ز عین کبر است

مرست را خوشن شخص
السمت غندی امام مسمیه

نیت مبهم شرح مفهوم
چونکه معنوش مر معلوم
چیت اند را عادت الی
چونکه من فیاض مطلق آیدم
ساقی فیاض اللی منعم
کوشش کن تا جبر غرض فیض
کوشش بپوشش جان را کردن
دلنوازا حیت آن نیکو است

کلمه نازک گفت بسم الله
اسم را گوید معنی سم

شاه صدیقی و صفی
قل بعدک یا امامی یا الله

کین سم آید علامت
ما صدق از من چه اگر کشت
بازگو تا پخت کرد و جان
ناطق سر انا الحق آیدم
باده بخشش شاه شاهی منعم
بر تو فیاض کرد و از کائنات
یکمیت خوش از سمات الله
آن عبادت بشاید نیکو

زنگنه آن بحر العبادۃ ای له	خلق از بحر الالهیه بود
عبد مطلق خلق مجبور است	خلق زو نفل منفل هر گز نیست
کیف به الظل نقش احمد است	عبد به ظل اله سمد است
آیه اند او اسم اند او	اسم اعظم او سنی ذات هو است
اوست موسوم سمات اند	اوست موصوف صفات اند
از سمات او عبادت کیست	از صفات او عبادت یک است
این عبادت نیز از صفات است	خلق احد خلق حق مطلق است
حضرت حق ازین العبادین	ذات الله نور الساجدین
این عبادت زاید از عشق و دود	عشق خلق حق تعالی عباد
خود بخود عاشق بود خلق حق	بسته خود خود بود و در بند
من زبسم اند چون دم نغم	خود بخود خلق حق شایسته
عاشقم من مستقیم و یکله	بر زبان می آرم از حق

ده که موسوم سمات اند	ده که موصوف صفات اند
عاشق کفتم عاشقان برینا	کادم ایک نعبه بر زبان
دم چو از ایک نعبه نغم	خلق اند را هوید ای سکیم
گفت حق ایک نعبه ازین	گفتن باشد زلفت او در
این سخن پایان ندارد حق	باز گویم معنی از آن بحر دعا

در شرح بحر و دودم از بحر شکار کوفی که سنی است بحر الدعا و بحر الطلوع است
و بحمد نوره فاعله الکتابین بحر است که سنی شده بوده الدعا و علم السیله
بحر است عبادت از بحر ایک تعیین الی آخر النور و هر که ایک تعیین
بصورت اخبار و معنی اش و اهدانا الصراط المستقیم الی آخر النور و اشعار
و دودما صورت و معنی که بحر الدعا بحر را کوانیه واقع است در از بحر الزمیه
از بحر السیله لان الربوبیه اضافه من الرب الینا بالانصاف فیستحقنا انصافه
من الیقابا الاستفاضه ولیست هی الا الله عما کما قال سبحان او عوا

تضرع غافیه

الی اخرالایه

خدا ای شتاق ربانی	ای قلب در زند فروانی
باقی زند این فردا ستی	فیض بخش فیض ربانی
فیض رب راساقی فیاض تر	ساقی مستقی از انوار فیض
چو تو خالی ز تعلیل و عرض	عاری از قصد و مکافات
جز عذر از سر احوال خود	ریز در کام مظفر ای دود
تا ننگ آسادم او موها	خوش برانگیر اند از بحر دعا
کلاش از بحر طلب لب کن	گشت دل را ز منی انصر کند
استنا کرد در بریا پی سیر	خوش بر آرد و در جهان قبل
دویم از نشش بحر اکو الی	آمده بحر الله عابحر الطلب
این دعا چه بود بگویم ای دود	استفاضه کردن از فیض
این دعا چه بود بگویم ای سیر	استفاضه کردن از تربیت

الی

این دعا چه بود بگویم ای

این دعا چه بود بگویم ای

این دعا چه بود بگویم ای

این دعا چه بود بگویم ای

چیت دانی ای دل استی

چیت دانی ایدل استی

چیت دانی داعیم شرح

چیت دانی سالک رحمت

چیت دانی طالبم سیر

رب که باشد انکه ناقص را

رب مطلق کیست الله

جمله مروتات در عین ادب

از جناب رازق اسرار

از جناب ساقی استقامی

از جناب شافی استغاثی

از جناب کانی استکفای

از جناب معطی استعطای

از جناب حمت استمرانی

بذب کردن از حق است

بذب کردن از خدا برود

فیض بکفر حق از آن فیض

سیر سیر الله لطف حال

کیست مروبوب عید استغفر

طالب تکمیل خویش از فیض

هر یک از اعیان معابد	از جناب رب سواد
بازمان حال جمله در دعال	مستفیض از فیض و نازل
بیا سان قابلیت مکنات	واعی و سائل زربین
کل من فی الارض طرا و الهما	یسئل الارواق یسئلهما
چون ربوبیت اضافت بری	لا جرم بار استوائ و
زانسب بحر الدعا بحر الطلب	واقع آمد در ازای بحر رب
بحر ربانی ز دریای اس	کنج آن بحر الدعا عیش چون
بحر ربان بحر بای قتل	نور و ان بحر الدعا عیش چون
بحر ربان بود بحر بی فیض	آمد بحر الدعا زان مستفیض
بحر ربان بود ساقی	ساقی آن جرعه باقی
آمد بحر الدعا مستقی	جرعه باقیش استقی
رمز ادعوا ربکم بشو جز	کین معانی جمله کرده بانس

بحر ربانی بود بحر بی فیض

آن دعا

آن دعا بای جمع سپا	شده باسم رب صدرا یکیا
بوالبش آن آدم پاک فی	ربنا گفت و فلنا ای و
نوح در اهلک قوم پنجر	در و عایش گفت رب لا
آن خلیل حق بگفت اندر	رب هذا البده اصل لنا
مرسی عمران چو در واک	گشت مرسل بوی فرعون و
گفت رب اشرح لی الصدر	حل عقد من لسان ذی لچ
گفت روح اندیشه دوا	ربنا انزل الینا ما
گفت احمد در شفاعت بهر	رب لا تحمل علینا اصرنا
خلق جمله دعا و رب قرب	مرد عای جمله را او سنج
هر دعا بی استجابت را کرد	رمز ادعوا ربکم بشو جز
هر یک از اعیان باسم ربی	اسم اندر استجابت ساعی است
خلق داعی اسم مدعو به است	خلق راجع اسم مرعوبه است

در شرح نام عالم شریف

واسطه اسم بود و در حق بود
 شایع و از اسم اندیت
 و اتق باعتبار صفت
 اسمها غل سستی آمده
 جمله موجودات اعیان را چنان
 جمله مخلوقات چه روح چه جسم
 هر یکی را جوهر اسمی فانیست
 چون بخلق اسم آمد واسطه
 نه اسماد احسان و ات ایضا
 در شرح نام عالم شریف
 قدس سره العالی در نام و ذکر شدن کتاب مستطاب سید الشان فی حضرت
 شیخ نجیب الدین رضاده سره العزیزه عالم نام و تحمیل نمودن حضرت

عالم شایع قدس سره العالی کتاب مذکور را در نمودن حضرت
 نام را بخواند کتاب سید الشان فی در حضور آنحضرت و غیر نمودن
 نام در عالم بقیه نام را با هم روشن با نام شریفی سیدی جلاله سره
 که در شرح سور سید الشان است در شرح نمودن به تبیین نظم بحر کلام
 که بیدار و بحدود و غده توفیق یافته بود و در حق الله تعالی
 صبح یوم است سوال کیم
 طلعت فرخنده چون ماه تمام
 قصه سید الشان فی شریفی
 شه نجیب الدین رضا شاه
 اندران عالی محل مذکور شد
 روح و صف آن کتاب مستطاب
 اذن در خدمت فیت زان

در شرح نام عالم شریف
 در شرح نام عالم شریف
 در شرح نام عالم شریف

چون یقین شد بدل آن نیا	آمد این تفسیر در خواطر تمام
که نظم بحر الاسرارم و کمر	خانه را آمد مجال گردن نه
از نگار این نظم است شرح آنچه	خانه سبب الناسی لایحه
نعت الهی مظفر شاه	خادم سلطان علی موسی افغان
چون طریق نعمت اند از غایت	شده مظفر هم نجیب الدین با
خود مظفر گیت شایسته	ناظم این نظم مرغوب عجب
ذات شایسته نجیب الدین	جزر مقابل کو نجیب الدین گنج
این مظفر بعد چنانم و زین	فیت الامامت و کل اللسان
گیت آن طالع اللسان شایسته	غیر مستحق علی باطن گنج
نالی دقاری مظفر بنده	ستمع شنان شاه با دقار
ناظم دقار علی شاه رضا	آن نجیب الدین تحقیقی با
این سخن بسیار میاید وین	طالبا نرا باد توفیق فرین

هم ز نغمه شش جانان منظم	زین معانی سرشان منظم
در جوی شایع بحر الدعا و پناست	در جوی شایع بحر الدعا و پناست
شده مسلسل پیش از این نظم	تألیف بحر الدعا بحمد تمام
خانه لب ترک کرد از بحر طلب	که بر آمد رخ و چاری و تب
تب چه از جان مظفر خست	نصف دستی شایسته
این زمان بجم غف از کجا	همت شایسته لیکن و اتی
چشم قوت از جنابش باشد	فضل و رحمت چشما بشی
در همه در طاعت لطف او	در نواب عون او است
عون او اندر نواب مبدم	جالی جان و دل از هر هم غم
بحر دویم از شش کواکبی	کز خدا بحر الدعا او راست
موجها او است چیده چهاب	هر یکی موجی یکی بحر الصواب
رغب و رعب قبل و بعد	استعانه استاد و کمال

در مقامات آن مقامات	از جناب اعصاف عجیب
آمده زین بحر کامل جلوه کرد	بچنین بسیار امواج و کمر
جمله اقسام کشته ستین	در کلام اهل بیت طیبین
شرح ورا کتم اینک فخرم	از میان جمله دو موج مهم
کردم ورا شرح بسیار	که توفیق علی مستعان
در شرح موهبتین از بحر الهی که اولی است موج التسلیه و ثانی موج التوفیق	
و پان آنکه این دو موج وظل موج التوفیق است از امواج بحر العباد	
و آن دو موج وظل موج اللطف و موج العفوت از امواج بحر الرحمة	
و آن دو موج وظل موج الجمال و موج البکال از امواج بحر الالهیة	
موج باول زان دو صولت	بر بنی و عمرتش اصحاب
حل یارب علیهم اجمعین	طیبین و طاهرین انجمن
موج دوم زان دو صولت	بر عدو اهل عصمت فرد فرد

بنا

رب و لعن من ظلم عنی	حق تسلیه و طهر و التوی
این صلوة لعن نامه دو موج	با تولا و تبر آکشته ز موج
تسلیه ظن تولا آمده	لعن هم عکس تبر آمده
این تولا و تبره اکارد	برسان لعن و صلوة امیر ظل
ظن دل آمد سان آدمی	این سخن را نفسم کن که خرمی
تسلیه خوش با تولا فرد موج	لعن آمد با تبره امیر شرح
در علم	
کوشش و هوش خود مگر کن	علم انساب البحار از من شنو
بود اندر ملک سلطان	پس بگری چو دو دو جهات
از جناب ذات سلطان	نام دی بحر الا لوبیت ریه
آدم اول که فرمودی علی	نام این بحار است ز آتش
داشت آن دریا و موج کاجال	نامشان موج بحال و اجمال

بمحو خاک آید از صلح صفه	بخت زین بحر بجز بکس
از حضور ذات سلطان نام	آمدش بحر ربوبیت نام
لطف قهر آید ازین دریاد	باجال آن باجلال این
آدم اول شه کامل نسلج	کرد باجای اول از دوا
کشت این زنجیت از حق قضا	بمحو تزویج علی باطله
زاد زین تزویج پاک معوی	جمله دریای جوی جوی
بحرهای اسمی اصلی نب	بحرهای کونی و صلی جب
اولین سر زنده اکرانی قضا	آمده بحر العباد و خوش نام
نیک فرزین دگر موعود	در مقامات و کرامات
آدم ثانی است این فرزند پاک	کین عبادت نیست الا کار پاک
این تمل خاصه خاکت و	عبد مطلق نیست الا خاک
حضرت خلاق و ناب محمد	خاک را بر صورت خود آفرید

کرامت

بهر آدل بو تر است ای ولد	خاک بس کامل نصابت ایلد
از سان حقانی شاه دل	مولوی گوید میج آب گل
استشهاد کلام مولوی حسن علی در شرف خاک	
ز زکان بود آب گل با زکیم	که کشت خصال و کفایت کیم
که حایلهای شمشیرش کیم	که بند کردن شمشیرش کیم
که تیغ و تخت بر سر ایلم	که تیغ فرقه های ملک جو
عقبا داریم با این خاک ما	ز آنکه افتاده است در صفا
این فضیلت خاک را از زکیم	که نواله پیش بی برکان کیم
ز آنکه دار و خاک شکل از کیم	در درون دار و صفات کیم
ظاهرش باطنش یک کیم	باطنش چون کوهر و خفا کیم
ظاهرش گوید که ما این کیم	باطنش گوید که کونین پیش کیم
ظاهرش منکر که باطنش کیم	باطنش گوید که بنایم بایست

ظاهرش باطنش درخشانند
 زین ترش رو خاک صورتها
 زانکه ظاهر خاک اندوه و جفا
 کاشف الهمیم کار ما همین
 فضلا در دیده اند این خاکها
 ظاهرت باطنست اسی که
 هر که با خود بهر حق باشد بگوید
 غلغله با نور حق شد در
 هر که گوشه بهر باد است
 ظاهرت از تیرگی افغان
 قاصدا چون صوفیان روی
 عارفان رو ترش چون
 لاجرم زین صبر نصرت شد
 خنده پنهانش را پیدا کنیم
 در درون او هزاران خنده
 کین نهانجا بر آیم ازین
 با مقرر ایشان از آفتاب
 چونکه در جگه اندر کشش
 تا شود معیش ختم بود در
 آفتاب جانش را نمود
 پست زیر پاشش در او است
 باطن تو کاستن در
 تا نیامیزند با هر نور کش
 عیش پنهان کرده در خار

باغ پنهان کرد باغ آن
 غار شتا غار خارش کرده
 تا کسی در چادر انکشت
 بس طوطی معروض است
 محضر کردیم نظم آن اتمام
 آدم ثابت بحر بندگی
 کس نشیند با کمون بحر
 بوالعجب هر روز میاید سخن
 صورت خاتم نباشد
 معنی خاکت عین جدگی
 آدمیت را همین معنی بود
 هر که عبد کاست او آدم
 که عدو درو زین در دور
 سر چو صوفی در کربان
 کم شود زین کلر خان غار جو
 نظم پاک مولوی در شوی
 اندکی کفیم با تو و سلام
 بحر خاک عا جزی افکنده
 ای عجب زین نکتهای تابا
 این سخن میاید از علم
 معنی خاکت مقصود ای پادشاه
 نامرادی عاجز میافکنده
 آدمیت را همین معنی بود
 اینچنین آدم با علم او کم

آدم ثانی که بحر نبوت باشد شش چون آدم اول ^{سجده}	بحر بحر ذلت و انکسیت بحر چون فرد موج در اوج ^{سجده}
آن یکی موج تولا آمده تا نباشد موج زینان ^{سجده}	و آن دگر موج تبرا آمده این عبارت را ناید ^{سجده}
آمده حوای پاک ثانیه خارج از ضلع صفی ثانی ^{سجده}	راضیه مرضیه روحانیه آدم ثانی امام مسیحی ^{سجده}
کیت این حوا که میاید بر هست آن بحر الدعا هم ^{سجده}	کوشش کن بحر الدعا می آن چو فرد این دو موج ^{سجده}
تصلیه موجی و نفس آن دگر لاجرم این تصلیه ای معنی ^{سجده}	چون تولا و تبرا ای پس غلی آمد از تولا با و لے ^{سجده}
همچنین آن لعن و طردی ^{سجده} آن تولا چیست ظل لطف ^{سجده}	غلی آمد از تبرا ای عید ^{سجده} وصف خلق از وصف حق ^{سجده}

ان

آن تبرا ظل قهر حق تعالی ملطف حق چو غلی از وصف ^{سجده}	فرج را با اصل باشد اتصال قهر چه بود غلی از نفت جلال ^{سجده}
لاجرم برادیا از حق و ما همچنان بر اشیاء از حق و ما ^{سجده}	تصلیه صادر شود بی اشیا لعن صادر میشود بی اشیا ^{سجده}
ذات ما چون ظل ذات ^{سجده}	فضل ما غلی ز فضل آن شد ^{سجده}

در شرح موج التصلیه در موصوفین این بحر الدعا قال الله تبارک تعالی فی
الاحزاب ان الله و ملائکته یصلون علی انبیاء یا ایها الذین آمنوا صلوا علیهم

ربنا صلی علی خیر الوری ای کرده مؤمنان صلوا علیہ	و الملائکة یجمعون و اما کی نگونوا من اولی رفی لیه
یا نبی الله درود ما تو پرده صلوات تو چون من	هست ما از غلی از اخلاق خوش خلق حق خلق کنیم

این در دو مازحق شد بنی	لا حق نیست برصلوة حق
یا نصلی یا رسول الله لک	اقتدا یا لاله و الملک
این دعا از جمله ماکزیده ایم	بوالعبرین دعا کی دیدیم
که چه با پیشیم خود مردود نباشد	این دعا از مات لا شک است
بست پیغمبر محلی قاسم	حقا علی هم جواد کاس
از جواد کالی کر فیض پاک	بر محلی قالی خوابی چه پاک
بست بر فیاض واجب	بر محل قابل ارسال بحال
که تو کوئی مهر را ای شایع	خوش رسان در چرخ شایع
مهر لاشک میکند از نو بوب	می پذیرد فیض اوکل را بوب
ز آنکه او فیاض کل قابل بود	قابل از فیاض کی عاقل بود
که تو کوئی ابر را ای بکم	بر چمن ایثار کن باران بکم
ابر کرد دعوت را بپ	ابر دارد بر کرم عشق بپ

خبر

حضرت فیاض و با حجاب	با کمال فضل وجود لا تقاد
آن نبی الله چو حضرتش	با کمال قابلیت نظرش
که تو آن فیاض را کوئی کز	بدل کن بر این چست ای د
لا محاله مستجاب این دعا	با صواب مستجاب این دعا
فیت تعطیل در ارسال عطا	فیت تأخیری در ارسال عطا
بلکه بی این گفت توان	دائم دارد بر آن شخص
کفایت تو بر آن باشد که بود	خوش ترش بر تو سازد بود

نکات بر سپیل تیش

مادری را بود فرزند غریز	قدش میداد و باو ام بود
دوستش میداشت آنکه با	بود آن فرزند بس کمال
چونکه بس کمال و فابود آن	بود او فاکر و دید نام آن خوش
پرسنای مادرش هم می	پدم او یکقدم هم می نزد

نه بچشم می نمود و نه ببول
 داشت فرزند می در کربان او
 بنده خلق و شکم بود آن
 آن پسر را جمل بودی چون
 چونکه علوای پختی مادرش
 گریه میکردی که علوایم
 مادر از توب می آفتوش
 و اندک فرزند فرز با او
 چونکه علوای پخته می شد مادرش
 نغمه می بگرفت اندازد گلوش
 و اندک را چوب دکه گاه
 گاه ممنوعش از علو او
 نه کس بودی بکارش بچول
 نفس او بودی حرص اندر طلب
 در نظر نامحرم بود آن
 بوجاله کلمات نام دی نوب
 حرص در بطن نمودی شکر
 خام هم خوب جو غم شد
 چوب دکنگیری بر میکوش
 ساکن و ساکت به کلام
 میگری مهربان اندر بر
 بوسه بامید او خوش بود
 گاه آن علوای خام بند
 بود که از جانش به بند و جفت

مدتی ممنوع بودی آن
 مادرش کیک و زحلوا پود
 بوجاله کشته مطرود و حرم
 بوجاله اضطرابش کرده
 اضطرابش بر دل و نفسش
 بحر رحمت موج زد چون
 که بجنبانید رحم مادی
 نوبت تقسیم علو او
 بوجاله در کمال عجز و در
 از زمین علوای خوشن خلق
 وقت قیمت اندرین علو
 من چو لایق نیستم رحم ترا

از علو او است لید معتبر
 بوالو فاعوش در اندیشه
 ایس از علو او در دل چنان
 در دافرو دش بل از بند
 ساخت بحر جود حق را
 کشت مغم او بتدیر دست
 و اویش از علوای فاعوش
 ظرفها آما ده و خوان و عید
 رو بیا در کردی در جود خود
 پشتر کن قیمت آن بوالو
 بوالو فارا چرب و شیرین
 ای رحیم رحمتی بر بوالو فاعوش

بوجاله بس بول بی آد
 بوالوفا مجموع آرام و دقا
 چون مکر گفت ایخرف آن
 لطف او چند مهر اوشت
 بوجاله را گرفت اندر پیش
 کی محب پور پاکم بوالوفا
 بوالوفا یم را چو رختیستی
 این زمان فرزند خاوی
 حضرت حق را چو رختیست
 لیک از ضد ام خاص مهر با
 بوالوفا بی با ادب صاحب بود
 نزل حق جمواره بهر اوید
 بس فضول بس عجل اندر طلب
 چرب و شیرین بهر او باد
 عجز او ز در دل ام شیر
 پای غیظ و خشم را کفی است
 بونه نوش میداد بر روی
 رخت بر لب از تو چو چمن
 بوالوفا بی بوجاله نیستی
 اینک این علو ای خاص
 کر چه دشتش لم یلم یلوا
 مهر با تر باشد او بر بندگان
 که پسندیده شد سر بر
 دامن از حق میرسد او را

بوجاله خود تویی ای پویا
 باب جغت کت بر جغت
 بهر چه تو رحمن و رحیم
 پس تو هم بهجی مدحی
 که خدا یا رحمن کن بر مصطفی
 قشش از فیض خود کائن
 و مبدم بغیرت صلوة و در
 بر بنی مصطفی و خورش
 رحمتی افزون ز حد و عدد
 همچو موج بحر های پکران
 وزن از زمین و سموات
 عد جستان بجا و اخره
 که زحری و امانا زار و ترا
 تا مکر از حرس خوش آفرین
 ساخت مجموع و مطر و دود
 رو بیا بقیعالی کن
 آن چپ مستطاب بوالوفا
 رحمتش بس و افزونش
 و مبدم بغیرت سما و د
 اهل بیت طیب و ذریش
 در عدد و چون انجم و شمس
 بهر قطره ابرای و دشت
 عد یک بروم و دشت
 عد املاک کرام طاهره

بهم عدد با جمله صلوات تو
 و ست کرتی و در زن کشتی
 بر بنی و خورش رحمت است
 بر او نایب او نه چو این کشتی
 چون چنین صلوات گفتی بود
 رشت هزار آن فیض خاص بود
 کرد و تحریک شفاعت این بود
 و داد باند در دردت مستند
 آن کی نیسان نفع بخش
 و آن که ذکر نبی عاصی
 ذکر ایشان ذکر رحمت است
 و ذکر حق مطلق و نیسان بخش

جمله صلوات خاصه است
 قدر این تقف رفع و خورش
 فیض وجود و رحمت تو است
 بوجاهد گیت جزای حکیم
 رحمت آن شد یقین بخش
 بر تو راجع شد فیض مصطفی
 آن شفاعت از درود تو بود
 زین دو جانب رحمت تو
 نفس را ساقط نمودن از خود
 حرمت و ذات تعظیم کردن
 غریق از جانشان فرمود
 طالب رحمت بودای خود

در پان صلوات حق تعالی و ملائکه متوسلین سلام الله علیه بر همین بر من در دنیا
 بر اهل بیت صلوات الله علیه بر همین قال الله سبحانه و تعالی یصلی علی
 علیکم و ملائکه متوسلین الطلقات الی الله و کان الله بالذین حیاً

در حدیث از اصحاب قبول	کاش که گوید بر رسول آل بریل
خوش بودی بخت با ملک	از فرزندش طباق فلک
بر روان او هدایای درود	خوش روان ساز خدای خود
ذکر ائمه بر آن مجید	حق تعالی خود بفرمود ای مجید
سوره الاحزاب با حق تعالی	لکن معانی بر تو بگفت چنان
اذا الله یصلی و الملک	با علیک ای نور علی کل
کی بکن من ظلمه انکشاف	ثم مع نور العلی ما زجا
کان بالمؤمن رحما ربکم	او جب الله علیه حکم
لا حرم فاضله در بیان	صلوات باشد بر اهل بیت

یک اندر سگ ابل طوق	اندر اینجا بست شرطی و حق
حیات آن شرط و حق	از دم پاکی اجازت خوان
کآن دم ربنا و سحابی	کشته باشد جاری از آس
حمد اندر که این نعمت با	کشت کامل از دم پاک چنان
از طریق نعمت اندولی	واسطه کشته تجمان علی
از دم پیران پاک مومن	حق رسانید این کامل بمن
فاضل و کامل در دوی پست	مشتمل بر اسمهای طیبین
خوش اجازت و پیاپی	مرشد کامل شد فروغین
این بود و در لسان ذکر دل	نام حق بار ابراست ای سید
آتم از ارشاد کاملان رسیده	با دامن توفیق آلتی نرسیده
صارت الا و زاد و رود او	عادت الا و کار ذکر استرسیده
بار الها حق ذات کبریا	حق شان مصطفی و مرصیده

حق است پاک زهرای بلبل	حق آن ذریت پاک ریل
کر مضطرب نور عصمت کبر	همست و توفیق و نعمت و کبر
از مضطرب الفتن محفوظا	و از افاضات لکر محفوظا
و تحقیق معالک از مومنین بحمد الله قال الله تبارک و تعالی فی سوره الاحقاف ان الذین یؤدبون الله و علیهم نعم الله فی الدنیا و الآخرة و اعد لهم عندنا عیسی	
از دم مشتاق کامل مرتبه	چون رقم کردم دعا و تصدیه
موجی از بحر الهام با کمال	جلوه کرد شد نام آن موج جل
طهر زد آن موج بر دریای	شد روان از بحر رب مجتبی
موج مهرش نام آن موج	دل شکاف منکران و مجتبی
موج قهر و شکاف پرفتن	کشت بر بحر العباد طمه زن
کشت از آن موج دیگر جلوه	نام آن موج التبر و الحذر
با آن موج التبر آبی غیور	طهر زد بحر الدعا را از غرور

موجی از وی جلوه کردند	موجی از وی جلوه کردند
دور افتاد آساید از غلظت	دور افتاد آساید از غلظت
لعن بر خلقیت از اعدای آن	لعن بر خلقیت از اعدای آن
خوش تر قرآن گوشت از گوشت	خوش تر قرآن گوشت از گوشت
آنکه بر نکر فرستد برود	آنکه بر نکر فرستد برود
لعن بر نفعی است از آن	لعن بر نفعی است از آن
نیست جای عرف نفعین در	نیست جای عرف نفعین در
یا باذن و خست معصوم	یا باذن و خست معصوم
حیث این نفعین بر نفعی	حیث این نفعین بر نفعی
کر کنی نفعین تو بر نفعی	کر کنی نفعین تو بر نفعی
ز آنکه معصوم را بگوید در	ز آنکه معصوم را بگوید در
بست از وی این علاج	بست از وی این علاج

و این

ز آنکه معصوم است و عاری از غلط	ز آنکه معصوم است و عاری از غلط
بهرت او دعوت از عتبات	بهرت او دعوت از عتبات
ذات و صفی فعل او ای	ذات و صفی فعل او ای
غیر معصوم را بگوید در دعا	غیر معصوم را بگوید در دعا
جراتی سخت است و کاری	جراتی سخت است و کاری
جائز انظالم است او و ظلمها	جائز انظالم است او و ظلمها
کر کنی حق این دعا را مستجاب	کر کنی حق این دعا را مستجاب
بس دعا می دیگر از آن	بس دعا می دیگر از آن
او کجا و طاقت عدل خدا	او کجا و طاقت عدل خدا
کر بدو ظلم از کسی نسبت	کر بدو ظلم از کسی نسبت
بست لا یقهر ز ما نه و گداز	بست لا یقهر ز ما نه و گداز
تخلف ظلم و جور نه باشد	تخلف ظلم و جور نه باشد

و این

پس کن نغمین تو نغمین
ز آنکه فوق طاقت عدل
به حق برو شمع ای غیور
خاصه که کامل اجازت باشد
لحن چه بود تیغ برو شمع زین
کیت دشمن دیو مطر و درخ
شیع که گریزدست ابل
همی افتد بر دار قصه تو
از خیال مکر او پروان
وارید جانت ز نقاشات
از دم باطل دلی کی وار

برعد و خویشتن ای سوز
سازگار فطرت فضل
که کنی نغمین بود عین حسود
از دم او اذن در خصایص
در جهاد معصومی باره
کافله در دل ترا و سوا
کارگر کرد بر آن دیو مضل
کرد تو دیگر نکرد آن عد
از دم تمسک او خوش دار
ایجاد از شر تجارت
هم کمر حقی دلی را دم

و بیان حق و نغمین باطل و حق فرق پیدا مال الله تعالی و کلام

المن و مایه سوی العزیز و اعدب ذرات مایه شراب و هدایت

اجاج الایه صدق علی علیه

دم دوم بشد یکی نفس	و آن دم باطل دم و خویش
آن یکی از مرد حق آید بدل	زند و کرد دولت را مصل
بچه دمی روح و الهام ملک	پاک کرد دولت از شیب
داند که از اهل باطل نرید	مرد کی دل از آن افزاید
بچه تو طاعت دیو و سوسه	زاید از وی حب جاد و دس
کر زمین باور نداری گوشت	سوره الفاس از کلام کرد
که بود و سوا سخی است اس	که نماید و سوسه در صدر نس
گاه آن شیطان جن بخورد	گاه آن شیطان انس بشورد
رهن زمان باشند از شیطان	جانشان با جان شیطان
وسوسه تا شریک آن نفس	مرد حق از شرشان فریاد

چون بود از پنج اسرار	که پیش طان زاید از حاش
لاجرم این نوع شخصی دیگر است	که چو جبر نیش می جان
در ازای هر چه باطل	خوش مقرر شد رحیم کامل
بهر فرعون است موسی کیم	بهر فرود است اودا عظیم
بهر بوجل است احمد سقر	بهر بوجی است حیدر سمر
ز آن شب که کما عظیم معنی	این سخن اندر کما مشهوری
رکن رست این آب بحرین	در خلایق میرود تا قیام
از حکیم معنوی این خوشن	باشد از قول الهی مقبول
ما عذاب مطیع با هم کرده	حق ترا میستوی البحران
پیش از این اندر تعاضد کلام	شبهه کردم با تو ای یار
کز جیمی دم ترا آکه کنم	بانت را آکه ز نسب انعم
جهای معترض اندیش	بازماند از وعده جان بخور

وقت آن اچار آمد ای	خلف وعده راست نایه
و وعده را احوال کردم توفیق	از دم مشتاق کامل مرتبه
و وعده در ضمن حدیث معتبر	میشود اچار زبان ای بهر

در تحقیق مبادی نفس و نفس باطل شرح حدیث ما من عبد الله الا قد اذنا
 اذن یفت فی الملک اذن یفت فی الواس الخافس و یفت
 این حدیث شریف بر آیه شریفه الشیطان یعدکم الفقر انما الله
 بعد کم مقرر شده و فصل بر چه که از اهل بیت عصمت تا نور و غیر کرده

راوی شیرین ادای خوشن	گفت ز نیکو حدیث معتبر
از کلام اهل بیت طیبین	عزت آن رحمة للعالمین
صلی یارب علیهم بالهدای	من مقامی ذالی یوم القیام
نیت جدی از عباد الادب	مردول ادر است قول دوم
در یکی گوش دوش روح الامین	میداد از آله العالمین

میکند امرش خیر و مکرت	میکند نیش ز شر و محبت
و صد میفرمایدش غفران و فضل	گاه می رساندش از غرور و فضل
گاه می آموزدش فضل و اخلا	حکمتی مستخرج از نام الکتاب
مرجا از این دم پاک و نجیب	که کشف دل از دگر و لطیف
چون ملک معصوم و پاک و نیک	لاجرم این دم پاک خداست
قل آتقی است افعال ملک	قول آتقی است اقوال ملک
نفخه آلت اندر دل روا	نام آن نفث الملک پیکان
و حی لا رپست بهر اپنا	نفخه خفیب است بهر اولیا
در دل پنهان پیغام حق	در درون سیر دران العالم
روح قدسی است تأیید آله	نفس انسی است تمیید آله
مؤمنان ممدی را ای آله	معنی توفیق ربانی بهین
این است معنی هدایت شد	که نبوسن دالم از حق سیر شد

چونکه ایندم با دم حق نیست	ز آنجانب نبود الله یس
نفث و نفخ آن نکر آن دو	خود ذات پاک خود نیست بود
ز آنکه این اهلک فانی هستند	در بجای حق مستغنی
در عین دل شدن کشت	باشن اصحاب الیقین
گوش دیگر دولت در دل	یستد شیطان دران کفر و دل
و بدم و سواش خاستن جسم	و سوسه آرد ترا و ترس جسم
چون حقیری را دبی فانی ز چشم	و عده هرت و بدان کوشش
که ده نامش که مضطرب و بی	همچو احتجاج و غمخیز میثوی
میکند امرت بفتی و فطی	نکراتی موجب خشم و خطی
میکند نیت ز معروف و منوی	یکش سوی قنوت و انجلی
هر خیال آمل و معدوم را	هر مثال باطل و موهوم را
صورت مطلوب موجود است	زینت معقول مقصود است

خفتش نور پسین نماید	باطلش حق یقین نماید
علمای رسم را حکمت نماید	و بهمای نفس را حجت نماید
صورت سر ترا نمودم	زین شیطان کم اعالمم
در مجلس کیدت بالایش	که بود این احرام شمع دین
از لباس کیدت ظاهر پوش	از شارب کیدت ظاهر کش
جمع کن درویش رهبر دروا	که بادا پرده شریعت دروا
که شریعت را از آن مرتب بود	زین ثمت را وقت حیات بود
زین قبل قبول دین مکر بود	میدد در دل ترا آن بود

در بیان آنکه حال انسان نسبت بهین و کوشش مخدود و قسوس است و قسوس
ملکی و سده کوشش شیطان چنانکه حال اولیا و پیغمبر کوشش شیطان
و سده کوشش ملکی چنانکه حال اولیا الطاف است و اقلی شرح قسم اول
و ضمیر برده مبارکه قل اعوذ برب الناس و ضمیر این شرح بر آنکه

که سده کوشش شیطان و دفع کوشش ملکی ربانی کرد و قسوس است و قسوس
کرد این یعنی محال از باطن باطن هر در از قلب باطن است و سده کوشش
و دم او بر قلب دیگران اثر میکند و باعث هدایت دیگران و هدایت
قلب ایشان میکرد و کمال بجا نه چندان هم اندیشه و ناله و زاری و زاری

چون مقرر شد دولت نام در کوشش	آن یکی حق دان که باطل کوشش
حال تو نسبت به کوشش سعد	برود کونه راست نیاید ای سینه
یا کوشدی کوشش رحمت را	سده نمودی کوشش شیطان را
یا کوشدی کوشش شیطان را	سده نمودی کوشش الهام را
کریه سنی کوشش دیو باطلت	راه دادی نفع حق را در دلت
تقریب دیو ترا در پنجره کرد	نفع حق ملک ترا تسخیر کرد
ترتیب آمد زرب الناس پاک	ترتیب دیدی درستی از پاک
نفع حق آب هوای مومن است	ز آن درخت دل ترا کمال است

دل بود در باغ جان چون شجر	باغانش ربان سوسن و زلف
تا نه خاست کند در دل نفوذ	گفت حق قل ربنا انفس
دیوار ملک دست از دست بست	شاه دل آمد بهشت دل نشست
پادشاه در قریه چون داخل شود	عزت سالارده باطل شود
چو نگه شیطان تو هم شد برین	عقل آمد تربت ساز درین
آینه کردید رب انفس را	بگفتش باطل کنی دوسرا
چو نگهش عشق آمد جلوه کرد	شد رئیس عقل از خود پیغمبر
عزتش شد عین ذلت ای کبر	مرجا آن دل خاص صبر
دل او بود چو دل دیو دهم	را که عقل آمد قایم نور فیم
ذلت او بندگی افتاد و کیت	از نقوش علم عقلی با کیت
عقل حبه عجز و تسلیم آمده	قابل ارشاد و تعلیم آمده
اسم خاص الملک از بعد رب	شد مضاف لفظ انفسی با

بانه

تا نه بگفته باشد و قیق	بادمان تو قیق فهم از حق قیق
نفع حق آمد چو دل بند دل	با جمال آید لطیف و معذل
را که دل اول قدم کودک و	از جمال و لطف کودک و نعل
آن جمال حق مثال ماوری	کودک و لرا با حسن پروری
استاده سوی رب انفس	با جمالش سوی تو آرد و گذر
ما در آنه کیر دست اندر برش	بروی ما در آنم جان پرورش
فتح المیت دم سیر پیاز	نفع تو ما در آن آن نفع راز
نفع تو ما در آن از خطبات	بروی یسراست از خطبات
گفت پیغمبر با صاحب صریح	چون خورید از این شیرین خیش
طییم من دورم از سجد شوی	همو بگذازید اهل جد شوی
نقش آید طینین را از دست	طاهر من دورم باشم از دست
آنکه نمود اهل فهم علم را	فهم از وی کرده این سیر را

اهل باطن با زمره مرآت حق	نکته آید بدل بس بن
کاف بنی اند ششم معنوی	کرد استقام ز آن تو مرغی
نغمه ایلمیس مقامات او	و آمدن نایک آن نایک نو
کردم سیر و پیاز غا بس	بست کرد و ششم پیبری
بس دم ایلمیس دوی آن غاف	بست ناخوشتر در آن دو
قصه کوه دل چو کوهک روشن	که دکانه لطف او را بخش
مادر لطف حق و لغت جمال	پر در وادر که نایاب جمال
طاقت قهر پر نبود در او	از جلال حق خبر نبود در او
چونکه بلع کرد و کرد و کرد	نیستش لایق جمال با دوی
او چه خواهد که با قهر و جلال	سازدش مقهور عا لایع
آتش قهر پر جوشش و	تا شود پخته ز خامی و ار
آن جلال پادشاه قاهرش	پخته کرد اندک حکیم با هرش

لاجرم آن اسم الرتب جمیل	بسر و در را با بسی بس جمیل
چیت آن اسم جمیل بس	اسم خاص المکت ای به نور
در دل او لحظه لحظه عال	ساری از حق نغمه قهر و جلال
او لا آن لطف و بخش کند	و آن جمال پاک نهر بخش کند
ثانی آن قهر نصاب جوشش	و آن جلال خاص مهر جوشش
در شب معراج آن روح الامین	گفت با آن رحمة العالمین
که اگر یک امله برتر برم	آتش قهر خدا سوزد برم
آتشش گفت که من پروانه	چون تو فخر زانیم دیوانه
آتش قهرش چو شمع روشنم	خوشتن بر آتش قهرش زخم
من چو فرزند خلیف ای امام	آتش قهرش بود بر دسلام
من چو فرزند خلیف آن خلیل	بست در عین جلال بس جمیل
چون شود مستقبل نارجمین	عاجم نبود بتو روح الامین

معنی من جد آید آن خلیل	سود تم فرزند پاک آن خلیل
بلکه بای صفتی پر فروغ	زاده ابراهیم از من بکده بوج
در دخول نازد جلد و قوی	چو که فرزندم خلیل معوی
خوت من آتش بود ای کز	من چنان ترسم ز آتش آتش
و اتم از قهرش مرا لذت	آتش قهرش مرا رحمت
در مذاق من بود عین جلال	رحمته لعلیم آن جلال
نار سوزان میشود باغ نعیم	کر که آرام نوی نار جحیم
نار بر من عین نور و لذت	عدل بر من عین فضل و رحمت
شد پریشان باز سازش چرخ	این سخن پایان ندارد سمع
تا که سازد لطف حق را معنی	اولا و لرا سر و تیغ رجا
تا که نجه جاننش از آتش شود	ثانیا آن نفع خوشتر شود
سوی عشق پاک آن قلب سلیم	بایشش جبر از این امید شود

کلی

عشق خواجده بند کے کاملی	بندگی خواهد زهر ابل و کله
بندگی کامل که باشد ای حق	آنکه دارنده است از خود جلال
کیست محبوب و حقیقی عشق پاک	هر که بندگیست او را شد پاک
ذات عشق است آن که کمال	که بر د از دل بکل و سواس
ز آتش گفت آن حکیم معوی	بر مایه زهر را در مشوی
پوز بند و سوسه عشقت پس	در بندگی و سواس را بکس
یا آله الناس این و سوسها	و زدم ناپاک این خاسها
نیت جزوات توام دیگر دانا	جز جابت نیستم دیگر معاد
تا نه این و سواسها آرد نفوذ	هم تو فرمودی مرا که قل اعوذ
چون پناه می دهی تو زین شای	جانب دیگر روم چون یا آله
این دم عشق است آن نفع آفر	که زهر و سواس و آتش شای
حبیت معنی آله اناس نزد	شرح کن جبرم باشد هر صم نزد

بندگی خواجده بند کے کاملی

در معنی آید آنکس که گفت	الذی اهل لان یحبہ بکفت
مرتضی آن پادشاه اویا	معدای اسپا و اویا
آن شهنشاه اقلیم جلال	گفت در نجاش با فانی کمال
ماجد تک رب غفران رحیم	اور جاء بیک جات النعم
بل در جنت مستحقا باله	للمبادات و تعظیم اجماع
پس آید آنکس بود کار و کار	بذکی آری نه از امید و در
بلکه اندر حضرتش افکنده	ز آنکس که باشد اهل سید
ذات او مستوجب طاعت بود	شان او مستوجب خدمت بود
از فی نفع الملک آید رون	در دولت نفع الله مستان
ز آنسب نفع دم و دوسر	ثان کفای آید آن سر
چیت آن نفع الله مستقل	کز فی نفع الملک آید بدل
نفع عشق است آن نفع غفر	کان بود اللفظ زهر طبع

باید عشقت چو دل کردید	کشت خالص دل زهر زهر طبع
بندگیش خالص آمد از غرض	محض بود آمد میرا از غرض
جوهری آمد منزله از غرض	صحتی آمد مقدس از غرض
بند عشقت فی امید و بیم	یابست رهرو بود و قلب سلیم
چون دم حقت منکر و دل	رفت پرده زاندم منقش
عشقت نفع فی من سرچ	سطح افاسر سبوحی
بس ز روح الله و فی جان	میفراید از دست ایمان
چون تو طاهر آیدی از هر قصه	دیگر از اشد دم کس طهر
طاهری تو خود بذات حقین	دیگر از اجم طهر از حقین
اولا کامل شدی فی نفس و	بس مکمل آمدی پیکار
ذات تو کامل شده از غرض	نفس تو رسیده زنجیر و محض
بس مکمل آمده هر نقص را	عشقت متمم آمده هر شخص را

تمام بودی آمدی فوق التمام	مستقیمی بودی از فیض ملک
بعد از آن فیاض مطلق آمدی	بلکه فیض رحمت حق آمدی
فیض محض نور بجای این دنیا	مستقیض و مستتر میگردد
نیستی محتاج مشتاق آمدی	بعد مخلوقیت خلاق آمدی
کوشش شیطانی چو بستی تیر	شد دم تو چون دم پاک
آن اثر گذر دولت از نفع حق	زاد زاید از دست امی با
شد دست نماند نفع جزیل	با وی اخلق الی غیر این
بستن این کوشش شیطانی	نیست الا از دم پیر بدل
چون دم پیرت بدل شد	رخت بر لب از دولت دیو
دست شیطان را که بند و غیر	کرکت را که برد والا که شیر
ز آنکه میرزا دم از شیر خدا	نفس شیطان را در آنجا
این نفس که بدل از زود میر	آمد از شیر خدا شد و میر

انگلی

آن نفس که بدل از پیر	آدم از شیر خدا شد چلیل
ز آنکه بی اذن علی کریم	دم زنده اندر زمان اندک
یکت حکمت بی اذن او کرد	قصه حق بال پرش را کرد
خواه میکانیل و جبرائیل	خواه اسرافیل و عزرائیل
ز معنی راکی شناسی امی	کی دنی آنکه شد از سر سر
آنکه نورش از علی اشد	دارد از ظلمت دیو مضل
آنکه فیضش از علی ریزد جان	رو نقش آید بجان نازک
آنکه مشتاق علی کرد و	مطلق آید بجهت از قید صفات
بر جود نفس این عالم	از علی کرد و مظهر و اعلی
صدق پیش آورد و صدق	دارد از سوت بطلان کمال
فانی از خود کرد و با حق	حمله خفاش عید سرق
عصمتی آید ز حق و هر کس	بی نشان کرد و زهر نام و

در شرح حال قسم و بیام راغبیور و مبارکه قل اعز و برتر الفلق در ضمن این
 باشد که آنکه کسی که شمشیر را باقی و شمشیر شیطانی کرد و نیت
 قلب و رانجیر کرد این معنی را حاصل از باطن ظاهر و از قلب بقاء است
 میگردود و همان تأثیر که در شمشیر از قلب او میگردود و نفوذ میگردوان
 میکند و باعث شهادت و یکران و طاعت قلب ایشان میگردد و کائنات
 بر وی منقاد میگردد و چون همه آنکه میخواند و در وقت روز و شب
 آنکه بند کوشش و حرم را زد و برکتش را کوشش شیطانی

بر کشاید کوشش شیطان مفضل

۳۰

کینه
 خجیر که دانهش از دانت پاک
 خجیر که دانهش از دانت حق
 خجیر که دانهش از دانت پاک
 خجیر که دواز آن اعلی جاب
 خجیر که دواز آن اقدس
 خجیر که دواز آن اسی حال
 دوسه دنت ده کوشش شود
 و بیخیش رخت بندار نظر
 بوی کلزار حق نشود
 عذب حق با ذوق اومانگا
 از حرارت نکش دانت کینه

لذت بر یقینش ناپسند

حسایش جمله بدل آمده	مرغشاش همه طیب شده
از جبه لذت برد همچون آب	طعم سرکشش چون شهدا
چند آتش همچون مرغ فرود آمد	جاذب چرخه دلش چون کمان
چند دانی حیات دنیا می داند	ظلمت محض و حجاب روشنی
آن رسول حق شده مالک رفا	عالم علم حق فصل انقطاع
چند کرده نام این دنیا می داند	عالمش را خوانده در سنگان
چون که کوشش حیرت انگیز را	آمد ابلیس در بهشت نشستن
لذت روحانیش از دل بر داشت	تقصیر آمد لذت کامل بر داشت
علم روحانیش از دل بر داشت	شهرت جهانیش کردید
لذت جسمش همه مطلوب شد	شهرت حشش همه در جوشید
لذت از علم معارف کی برد	جانش در باغ حقایق کج برد
غیر دنیا می نداند حاصله	غیر شیطان می نداند می

عالم روحی که بودش طین	شد فراموشش از مضارعت
سزل نوری که بودش قرا	در روش بس بودی و قرا
سقطه صدقی که بودش حق	ظلمتش ز آن نور کرده پیر
موطن حق که بودش مقام	در نظر باطل نموده بی نظام
پردا در باطنش از سر فرود	منکر آن عالم آمد در وجود
حب دنیا آتشی که بود	کز خدا او اولیایش نیست
نیست محبوبش جز دنیا	پیر کشته ز نعم الما
نیست معشوقش جز فریاد	غافل از تشریف طبع فاد
حب دنیا در دلش کرده	لا اله الا الله ان چشم
لا اله الا الله بر دو کوه	کوشش را بکش از من بشو
آن کی شد لا اله الا الله	غیر حشش از نظر کشته
پس مبالش همه باطن	دل غیر حق و را مطلق بود

و آنکه گشت لایالی از خدا	از خدا و اولیا گشته جدا
پس بر آتش همه باو خیزد	در تفاوت برده از شیطانی
این صفت از حب دنیا را د	حب حیدر زین صفت فرما
حب دنیا را از این رو صفت	خاند را اس همه عصیان
در شعر مرده مبارکه خلق تنهایی است که ای آیه قل امر و برین سخن مافقی	
حق تعالی را در عالم در دجو	عالم غیش کی دیگر شود
عالم غیب است آن روحین	و آن شهادت چیست چنان
عالم غیب است آن نورانی	و آن شهادت چیست چنان
عالم غیب است ملکوت عظیم	و آن شهادت چیست چنان
عالم غیب است جهانی صبح	و آن شهادت چیست چنان
نام غیبی عالم امر آمد	ز آنکه آن از محض کن واقع
می خواهد از پیوسته	نظایده ماده نه بد

۵۴

عالم خلق است نام این شهود	ز آنکه جهانیت این ساقی بود
همی خلق است تقدیر است	جسم را اندازد و قدری بود
قدر چون بنود چه تقدیر بود	یا کجا تطویل و تقصیری بود
عالم خلق است چون دنیا	لاجرم خلاق علام درون
گفت ما را که نشد در حالت	نیست ثبات آن بجز ریشفت
ما خلق بنود بجز دنیای د	کز درونش آمده هر شرف
و من هر عاشق او اوقب	
شد و م شیطان چو در لاجب	نور را بنود در آن دل بسج
ز آنکه خلقی در هر نام بود	تا را و از نور حق عاری بود
پر تو شمس حقیقت را کجا	اندر آن دل راه باشد از ض
شس حق را اندر آن دل	از حقایق جان او آگاه
نیست واضح لاجرم وجهها	بجه الیقین است و عین آها

اندر دین دل شب ظلمات	نه نار و واضح نورانی است
آمل خالی ز نور شمع حق	معنی یس غش را ماصدق
ز آفتاب کشت او الفاسق	استاده کن نشروی باز

در بیان صفات فی العبد

ساحرانه مید چون بر	صورت حق میناید طبت
زینت حق یس بد طلت	جله آسان یکت مشکل ترا
عقد نامی افکنده اندر دلت	تا که سله سحر سازد کت
سله و چه به باشد در حق	ملت حق راه حق آیین حق
بر نفوس پاک شد سمل بر	کشته بر ناپاک دشواره بر
عمر او خود عقده شیطان	در رنج بر دل بسی آسان
فطره انداز کج مشکل بود	امر فطری سهل بر بر دل بود
مذهب توحید فطری دل است	امر فطری کی دلی را مشکل

با وجود این سولت در دلت	میناید سخت و صعب و شکست
پیشی در دل ترا می افکند	که مرو این به که نمی بسز کند
چون قدم در راه حق نهاد	بر دلت شیطان بسی کج نهاد
قوم نفقات خیل ماحر است	جله اندر سحر حیت و ماهر است
عقد نامی افکنده اندر دلت	سهل فطری میناید شکست
بست این ره بس فزون خط	اولا باید که شت چاره
ترک مال جان باید را	رستن از خود هر دل آگاه
خوبش را باید بختی با ختن	بارگی بر هستی خود متفق
سر در اینجا می نیز زد یکد	جان در اینجا می نیز زد یکد
بس کس اندر راه گردیده	بچاکس را از لاک کس نه
کم کسی دارسته از خود خط	بچاکس این ره زنده خط
صاحب اولایا و غیر	پیل را پروا کجا باشد

رهروان باشد موران	رهبران مانند پیلان
زین قیلت انگذ در دل عقد	در عقد از سحر دایم میب
بو که جانت را کند از حق لغو	از غریب و مکر و تویل غزو
ز آن شب از شرفا ش	استعاده بنده سوی ر
در تفسیر آیه شریفه من شرع الله ما	
چه که شیطان بود در او	کرد با بیایات را اندر
که چرا آدم صغی کشت و کشت	کشت مسجد همه روح پاک
او مطاع و قدسیان همه	او شریف و آسین همه
آمر او جمله عالمات	ز ابر او جمله خلائق منزه
او خلیفه کشته حق را در کمال	جامع طور جلال و بهر حال
مظهر اسماء حسنی جمله که	مجمع امثال علیا جمه که
من چرا محروم زین جمله صفات	من چرا نامور و او آفرین

او چرا مسجد من ساجد را	او چرا مسجد من ساجد را
از سجود آدم استکبار کرد	لا جرم فصل در انکار کرد
که فرستد حق و آتی با حق	بسچین او در قرون و دور
سجده آرندش همه این	که خلیفه باشد و باشد
صد خلعان صراط مستقیم	کردش تازه خودی نیم
قول حق و مرد حق را نشسته	را هنر کرد که با حق نکرده
که بود با جان شیطان خنثی	رهرتی بفرستد او ازین
هر کسی جز بنده حق در اطاعت	ذات که خست بغایت
جنس با مردم شکل و سیم	آن شیاخی که انسان
میشان در قلب طاعت	را هنر ترازیمه شیطان
صورت ناصح معنی مکرر بود	در عیان نشان نهانی بود
نفس نشان بس نفیر و جان	ظاهر انسان و نور باطن

عین شیطان در نامردی	کرده اند بر لب آوی
آن ولی الهی بود مروتدا	آن ولی نفس شیطان
آن رسول حق بود پاک	این رسول نفس شیطان
نائب حق است آن کافور	نائب شیطان بود آن کفر
آن بود ناصر حق و برین	این بود عاصد نامی کبرین
ز آنکه شیطان خود کینه	آرد در خرقه این مستر
همچنانکه ذات خلاق باشد	کشته در آئینه آن جلوه
عین شیطان است این انسان	پر ز کبر و عجب شمع است
ذات حرمین است آن کمال	در کمال و در جلال و در جمال
چونکه در هر دو این شیطان	شد مضل و در هر زن انبیا
بنده را فرمود آن اوست	استعد من عاصد یا دجله
استاده سوی حق دانی	استاده ما تو میدانی که

سوره

استاده ما آن مرآت	استاده سوی وی برآید
استاده ما ولی دولتین	استاده سوی وی بکین
استاده ما بنی مصطفی	استاده کردن اورا ملحق
استاده ما علی و جلاله	استاده چه ولای آن شد
استاده ما آن بزرگوار	استاده عصمتش را استوار
استاده ما ربانی حرم	استاده جان برایش خرم
استاده ما شهید کربلا	استاده در رهش کین
استاده ما ستیزین العابدین	استاده جفا آتش کین
استاده آن بقره غم	استاده رستن از هر شک و غم
استاده آن جعفر صادق	استاده پاک کشتن از دشمن
استاده آن موسی کاظم	استاده در حضور وی اقامت
استاده ما رضا شریف	استاده عشق بی امید و بیم

قطب اعظم حقیق خلق را پناه	نام خاص وی بود عبداللّه
در عین و در شمشاد و در	نام ایشان شد امان از
آنکه باشد قطب را اندر عین	نام وی عبدالرب از حق پنا
و آنکه باشد قطب را اندر عین	نام وی عبدالملک از حق پنا
شیخ محی الدین اعز الی لقب	اینچنین کرده اصطلاح ای باب
در فتوحات بیست و در تفسیر	بست او را اندر این معنی خاص
قطب چون عبداللّه است یکی	ز دست اوصاف الی باب
آن امامی که بود اندر عین	ز دست اوصاف ز دست پنا
آن امامیکه بود اندر یار	مالک الملک است از وی
جعفر صادق امام اهل بر	اینچنین قسمه بود با اصحاب
که عودیت یکی جوهر بود	کآن ربوبیت در آن مشتمل
جوهر پاک آن عودیت بود	کنه وی چه آن ربوبیت بود

المعانی

استاده سوی آن عبد الله	نمود سوی آن آلت ای پنا
سوی عبدالرب عود ای باب	نمود عودت سوی ذات
جوهر عودت سوی آن عبد الملک	نمود عودت با الملک شد منسلک
ز آنکه جد حق بود مراتب حق	مصطفی ثبوت در او آیات حق
جهت آلت قطب روزگار	یا رسولی یا ابامی باوقار
این امامی که کفایت ای تمام	بست عالم برود آن امام
مصطفی شد آن ز عارف و عارف	مصطفی این ز اهل بیت طین
این امامت است آن خلیل	که مقرر شد ز حق بهر خلیل
و حیث شد از حق بوی آن تمام	اتقی با حکمت لافلس امام
از سرور این عطیت آن فی	گفت یارب من درستی
در جوارش آه از حق پنا	آن عودی لایزال الطالین
بعضی از ذریت تو ظاهرند	شکر کند در ضلالت و امانند

عهد من بر کز بظلم کی رسد	بل مبادول خلق و فرج کی رسد
دعوت را کردم اینک استخوان	ماند در اعقاب این عهد و آوا
مرحده از نسل ای جام	میکنم بر حلقه خدایان ایام
حید را از ذریت بر کل خلق	بعد وی کرد و نام ای پاک و پاک
یازده فرزند وی جمعه ایام	گشته بر خدایان بود ایمان
بر تو ذریت تو مستمر	این امامت تا قیامت مستقر
لیک بسیاری ز ذریات تو	ظالم و مشرک شوند و زشت غر
سوی خود مخلق را دعوت کنند	خلق با ایشان همه میکنند
این امامت را بناحق غصب کن	نویشتن را خود بناحق غصب کن
ظالمه ایشان ز حق من بگری	در خلاف عهد من گشته بگری
هر که از وی یک کلمه سبزه	فیت لاین عهد ما را می رسد
عهد من مخصوص مصومین پاک	پاک از عصیان ظلم و اشتراک

این بجز

این امامت رتبه بس عالی	لایق مصوم از خود عالی است
غیر حق را در وجودش راه نیست	باطن او غیر ذات اله نیست
اوست من الله هم قلب الله	اوست سر الله هم جبهه الله
و جدا او جدا الله غلظم بود	سدا و سر الله اقدم بود
در حدیثی صدق از آل علی	عزت ذریت پاک بتول
انچنین آمد که ابراهیم را	آتش سرتاپا تقسیم را
او لاحق عبد خاص نبوت گشت	ز آن جودیت شرح کجاست
تا بنا گفتش نبی خویش	تا ناخواهش رسول چون
را بنما او را خلیل خویش خوان	پس امامش کرد و برگزید
لاجرم باشد امامت ای امام	اشرف و اعلی ز هر عالم تمام
از نبوت و رسالت برتر است	هم ز نفعت این جلالت برتر است
چون ترقی خواست که در آن	کرد حق او را امامی بسند

در همه ادوار پاش امام	گاه حاضر گاه غایب ای پادشاه
حاضر و مشهور که باشد امام	غائب و مشهور که باشد پادشاه
حاضر باشد کسی باشد نوی	گاه مقهور مضطرب غوی
زرتو شیرش کسی باشد کج	کردوی جمع آید از هر طرف
دشمنش مقهور و مغلوب آید	همچو روبه از غیب تیره شود
که بود خایه نشین و منزوی	خاص جفتش بظاہر برقی
حق او مغضوب و او مظلوم	ظلمها جاری بر آن مظلوم
دوستانش حریف مغلوب و لیل	شیعیانش که جریح و کلیل

در بیان آنکه خدای تعالی او را مقهور است ظاهر از این احوال است و در بعضی
ظاهر و غالب ظاهر اگر چه فی الواقع بکلام این چند عالم العالیون همیشه غالب
و در هر یک از این دو قسم قسائی و حکمی است قسم اول سترم و دانه
یکی که مقصود از آنست یک نام مقصود و بالعرضه اولی از دانه و آن

و دیگر

نموده و من متحرک است در زمان وی و دو قسم ارتفاع نفایز از میان است
وی هر که خلق را چون از او است و پیوست پس هر یک با دیگر و در ظاهر
و باطن میگرد و در ظاهر و باطن که در ظاهر است و در باطن است غایب
عرضه شده و کفار است چنانکه با مقهوریت ظاهر امام لایزال مکتوب هر یک که
غالب میشود قسم ثانی نیز مانند اولی تضرع و دانه است و آید و کفایت
دانه اولی آنکه در مجموع حسن دانه و دو قسم از این احوال که مقصود است
دانه و شش عرضیه ظاهر و باطن در آن دو چهره که از احوال را
بسم خدایت هم شمع با جرم الکشفی زبان بگرد و غلبه کند

حجت الله اغلب در زمین	آید مقهور قوم پرفتن
که از او از ظاهر هر کشته اند	بر عدد خویش ظاهر کشته اند
در حقیقت غالب و دو است	عاجز اندر ظاهر و دو است
در حقیقت قادر و مستقل	لیکن در ظاهر ضعیف و متصل

از دانه و دو است

و دیگر

در حقیقت مالک الملک بحق	لیک در ظاهر عید و عید
در ظهورش ضعف و قوت بطور	در برورش عجز و قوت کون
گاه اندر باطن ظاهر قوی	زیر و تش خلق کمر خوی
بچه ذوالقرنین سیدان خود	سخن و ادب و حسن طبع
بسپهر احمد کرشک و الوفا	زیر و تش آمده و تم ش
بسپهر قائم کر خا آید برین	غالب آید بر ظهور و برین
عجل اللهم یا رب الفرج	و ارفع اللهم یا رب العرج
محمدا کرم بطاهر قاهر است	گاه معنور است باطل ظاهر است
حقانی راست اندر هر یک	حکمی غالی ز هر یک شک
ضعف و مقهور میش را حکمی است	قهر و مشهور میش را حکمی است
ضعف و مقهور میش را حکمی است	که بود از حق شدید است
چون مضلات الفتن پیدا شد	مؤمنان متحین پیدا شد

بگردد و با وی همه اهل وفاق	بگردد و با وی کس از را فدا
ز و نباشد از ره و نیات	دشمنش هم آرد و تخم
نه بد نیایش ترا باشد طمع	که قطع کرد و بطاعت نیت
دشمن وی در طمع اندازد	بگوید با خود او موافق سازد
هر که با این حال با خود ندا	بگردد و خالص ز خوف از خدا
مؤمنی باشد صفی و محقق	رسته باشد از مضلات الفتن
شیعه وی حنبرایان و فاق	خالص آید از فتن و مکروه فتن
صیت معنی نفاق ای ظهور	کفر اندر باطن ایمان و ظهور
مناشش با هم از حق توست	یا طمع اندر متاع دنیست
حقه اند چون ضعیف است و فقیر	کو طمع که خوف آنجا ای میر
چون نه امید است آنجا و نه	پس نفاق آنجا نباشد ای حکم
همه اعدایش عدو و ظاهری	او یایش از نفاق و فتن

دو تش از دشمنش شسته	از منافق شده زمین پرده است
این منافق خود ز کافر بهتر است	نشد اهل جهان این با برتر است
لاجرم مقهوری و ضعف ابرام	منهوج در وی دو حکمت یکرام
حکمت اول ظهور نمونین	نمونان ممتحن اندر زمین
حکمت دوم خای آن نقاب	آن مخالف باطن ظاهر نقاب
یک کفر اندر آن دوسر	نمونان برده اند از ایشان جور
حجت الله بسم که حکمت کند	شیعیان خویش را چوین کند
امر فریاد ایمان جان	حکم فریاد کفران لسان
خود تقیه دین ایمان نشان	دایم آن جور و عداوت نشان
حجت الله چون کذا و سکنت	آید شش وقت ظهور و سلطنت
بعضی از خاقش بر خست بکند	بعض دیگر بسم ز ره بکند
آن یکی ز آیت زرو سیم	و آنکه از خوف ترسیدیم

کم کسی غالی از خوف و ارتعاش	آورد ایمان مکر و دیاروت
دین حق شایع شود در دود	مستمر کرد و طریق بطور
کافران مغلوب کردند و کرام	نمونان را سخن حق نهم نهم
مرد حق را شد چو ظاهر و خلج	در ظهور او دو حکمت بست درج
آن یکی اتمام حجت بر عموم	شهرت ایمان و اسلام عموم
ز آنکه کفر حامل بود و کرام	مطلع از وی مکر و خاص و عام
و آنکه کفر ابطال کفر ظاهری	نفی آثار و رسوم کافری
یک بسیاری منافق و کفر	است اندر دوران صاحب کفر
ز آنکه بر ظاهر بماند حکم شرع	در مسائل خواه اصل خواه فرع
مرشدی از شیعیان جدی	در همه و در بیت قایل آن کردی
در ازای وی منافق آن اهل	که طریقت را بلب کرده قبول
یک در باطن بجهت کفر است	راه را و شرع را هم منکر است

این نفر از جمیع خلقان بدتر است
چون که حکمت میکند این اختصار
که بود کاخی خلاف که در حق
لاجرم کاخی چنین کاخی چنان
مهدی غایب چون میراث خود
لاجرم یک نفر ماندنی اتفاق
پیشتر از دوران صاحبزادان
بافاق بر شقاق بر رفتن
نیست نه از کار از استخوان
میگریند باز پیش از این
و آن منافق دشمنی در پناه
وربدانی هم بطاهر چون شرع

ابراست و جمعه کی شرف و طراست
 وین شده باری بخت و محام
 هم بود ایمان و کج و کفر و انفاق
 میکنه ظاهر تقاضای زیان
 چون باطن میکند جباری
 خلق جمله عین ایمان و دوفا
 باظهور کفر باشد در جهان
 امتحان کل مردان ممتحن
 ز آنکه کافر ظاهر است و باطن
 کی میگوید میکند بروی که
 تو چه میدانی که او با تو عدد
 او تمک میکنه در اصل قضیه

پس ضرر با میرساند او به
استحسان بس عظیم است از نفاق

که سفر می نیست از کمر او تپو
مؤمنان را و همه اهل حق

در بیان آنکه ختمیت را باجم جامعیت که در آن منصب و منصب اول ^{عظمی}
در مروج و در استقرار و در انتخاب نفی تعدی کرد و بموجب کرمه
لیکن رسول الله و قائم النبیین و ریاست شریفه الالهانی بعد از آن
حضرت مهدی که مقتصد و نیم امامت کبری که در بطون است مستقیم
و از منصب قضای لایزال مهدی الظالمین از دو ازوه محصور مهدی که در
امام غیر مصون اطلاق نشد و منصب نیم ولایت علیا که در بطون است
و از منصب ازوه محصور شیعینا صریحی مهدی که شایسته در زیارت
شدی که خطاب تمام علیکم ما اولی الله و احب الیه واقع است و است معافه
بهستبار است بلاشبه منقسم بر سه قسم شده و از آنکه بریت از معافه شدیم
صداق آن که و آنکه بریت است از معافه هم ایمان بر او صداق آن که

۱۰۰۰

مؤمنی گشتند و آنکه نبوت و امامت را منقاد شد و احسان بر او
 آمد و او را بگفتند که حال آنکه شما قتل و استخوان و استخوان و استخوان و استخوان
 بنویسند و آنکه نبوت و امامت را منقاد شد و احسان بر او
 فایز بر یکت و در این زمانه برقی ثالث عرفان لطیف یکت و در این زمانه
 مجتهد عالمی است که بوجوب و اویس در هر زمان از شیعیان علی علیه السلام
 فایز است و این را واجب الاطاعت میداند و نسبت به صاحب اهل طاعت و درگاه

نجات

احمد مرسل شد صاحب کمال	بسیار صاحب دارد از خالق تعالی
ز آن همه منصب آن با او	از مقام رتبه اعلی از رتب
منصب اول نبوت آمد	که نقش با آن فوت آمد
به بنی فی الموری و اطلاق	بنی مرسل من و علی
به رسول لا علی الاطلاق	من اولی الغرم اولی الجمل
به رسول من اولی الغرم	لا علی الاطلاق بن ختم الکرام

آن روز

آن نبوت را ز کس پس	گشته و ارث آن نبی مصطفی
آن رسالت را ز کس پس	ارث بکره رسول الطمین
خاقیت را نه و ارث او پس	آن خصیه از خدا و او پس
منصب فی احمد را نه پس	آن امامت باشد کجی دل
این امامت از غیب کج کار	آدم میراث آن صاحب قفا
گفت برایم راجح کی تمام	انتی جالک لانس امام
از سر و دل بگشت آن شی	در جواب حق و من ذریقی
حق بگفت در جواب آن آید	آن عده لایزال الطمین
مستجاب است این دعا لا مطلقا	ذکر منی کان عهدا
شرطه آن لایزال الطمین	بل نیال العادلین العین
عادلین آن احمد و آل وید	که ترا در تیت فسخ بیند
این امامت را در پیش اینام	سفر کردم الی یوم القیام

از اولی الغرم اولی الجمل

منصب ثالث ولایت آمده	که همه سر شد و هدایت آمده
این ولایت را از خلق چید	ارث برده احمد فردوسید
مگر زمین باور نداری این سخن	اقبار خزان ز قول ذوالن
تا تو را روشن شود از قول حق	ز آنکلام بانظام و بانق
کاین ولایت اولاد صفیست	بعد از آن نعمت نبی مطلق است
اسمی از اسامی اسم ولی است	اسم دیگر اسم مخزون علی است
آنکه کرد مظهر اسم ولی	بهت پشت مظهر اسم علی
لاجرم در سجد انبیا	بهت مخزون سر شاه اولیا
سر شاه اولیا ذات حق است	از علوی علوش شش است
سه جلد انبیا حیدر بود	سه سرشان واحد بود
ز آن سبب شیر خدا شاه عظیم	بر ملاکها اما سر الکظیم
اسم آید همچو انبیا فی نام	سب او اسم اولی و دانی

صدر

صدر او اسم احمد است	صدره قلب لطیف سر است
قلب او اسم العلی الکبر است	آنکه ذات محض را مظهر است
که علی مطلق جز ذات حق	آن مراد است جملگی مراتب حق
ز آن سبب فرمودش اولیا	آن امام مقتدا ای هفیا
که منم قلب الله سبحانی	هم منم جنب الله ربانی
قلب سبحانی علی اعظم	جنب ربانی ولی اکرم
در ولایت آنکه شریکی کند	خلق را پیوسته و شایلی کند
جلوه کر کرد و چو شاه دنیا	در قیامت او زند چو جانی
گوید او یا حرقی القلب علی	یا انا فرقت فی جنب العلی
انسی گنت من الحق ساخرأ	گنت فی المستنیرین دهرأ
منصب اول از این سده انبی	ختم شد بر احمد عالمیقا
بعد از او کس را نبی ناکند	لا نبی بعدی ای صاحب نفس

منصب اول تقدی سوی خبر	خود کرد از نزد آن فاضل خبر
منصب ثانی تقدی کرد یک	شده و دوتن در آن
از زده و دوتن امام هستی	آن امامت خود نیاید بعدی
جز علی د یازده فسر زداو	کس امام حق خواند نمی
لا جسم از مرضی شیر خدا	یازده فسر زداو کمال بها
سوی غیر یکم او ساری نکشت	برو که کس وصف او جای نکشت
آن ولایت چه کند بودی منید	وزنه منه عن الخلق بسط
آن امامت در میان این	برنج البحرین کی لا یغیان
منصب ثالث زخم الا نسپا	صادق آمد برانده ای کیا
بعد از آن بر شینه خاص علی	صادق آید پیشک نام دلی
آن شمس ان زمین تاب	صاحبان رتبه ای عالی
در زیارت صادق حاجت	کردشان خوش او ای

حضرت احمد شمس کامل حضور	آن نبوت مستقرش در ظهور
شد امامت در بطون دین	آن بود چون پردین پرورش
آن ولایت آمد بطون	در خفا محض و در عین کون
آن ولایت صورت بحر الا	عین اطلاقت پتید بود
آن نبوت غل بحر الواصل	کاذب و قید و تعین جدا
آن امامت نیت بحر احدا	اجتماع با حدی و چندی
کرد ولایت رخ نماید محمد است	در نبوت با حد است با حد است
کرد ولایت رخ نماید مطلق است	مصدر است و قید با خود است
در نبوت جمله تعقید آمد	سر بسر تعقید و تعقید آمد
این بطون را با همه سر خفا	انسان و سعی بی شفا
و آن ظهور بر قیود و پر عدد	بی سمت بی انبساط و چمد
آن نبوت را با شفا	ز آنکه تعقید است از روی شفا

سوی امت نر بنی جهان	نه منصب جانی سرکین
لازم است از وی تقدی کند	لازم است از وی تقدی کند
زین منصب است آن شاه	و آن بنی جان دول کاه
صادق آمد از خباب حق	است وی نقش بر شمع
مربوت را ز امت افتاد	آنکه کرد کرد از جان عفت
صادق آمد بروی اسلام	مسلس خوانند مردان حق
مرام است را هر که معتقد	گشت و شد تبتیش راست
صادق آمد بروی ایمان	مخمس خوانند مردان حق
گوشش کن هم افتد و آسود	از پی هم افتد و آسود
مر ولایت را هر که عفت	کرد و زد کامی در آن راه
صادق آمد بروی احسان	مخمس خوانند اصحاب حق
یا ابا عبد الله	خالص حق کانگ ترا

این

این زمان بر محض صاف	اسم عارف می کند طلاق
در سه موقف متشن و افش	سلم و مؤمن و کرم عارف شد
است این دو که مناج را	ورد عارفی اشتهج هر نماز
از کلام اهل عصمت این	آمد و تفسیر نزد اهل کشف
دعوت ملت را بر این	شد و غم احمدی از کجاست
مصطفی اسلام را تکمیل کرد	و آن خلیل الله را تحیل کرد
دعوت ایمان را احمد عید	کرد و امت پیمان بر مردان
سوی حیدر آن بشیر و آن	کرد و دعوت خلق را یوم غیر
از علی و اهل بیت طاهرین	خلق را کامل شد ایمان ای این
دعوت عرفان جهان این	ریشند ایشان را آن شکر
لیک چنان تفریت و ادب	شیمان خاص پاک مرشد
امت تکمیل آن اندوختند	و آنچنان مصباح را افروختند

چو کسی سبک مناج علی
 بر زمان بسیار کس از او
 خود و همیشان دم جدید
 فی الحقیقه صاحب الامر کرم
 ز آنکه این دور زمان و روز
 غیر مهدی نیست کس اندرین
 اوست جز او کس نباشد در
 صاحب الامر است در زمین
 صاحب اخلاق است در ملک
 پس که اخلاق و له الامر است
 در جهان اگر است منکره در مقابل امت متقاد و یا است کافر به است
 بدل زبان هر دو انکار میکنند است منافقه که زبان قرار و بدل

دار و دوپان آنکه هر یک از این دو قسم منقسم در سه قسم است قیاساً
 اولاً ائمه المعاد و ثانیاً است کافر و با کافر اسلام است مقابل
 یا کافر ایمانیه در مقابل است مؤمنیه یا کافر عرفانیه در مقابل است عارف
 و بر این قیاس است منافقه منقسم است بر سه قسم منافقه اسلامیه ایمانیه
 و عرفانیه و کافر اسلامیه شیطان صفت و ایمانی اوسط و عرفانی الکرم
 اسلامی است صمد و ایمانی اوسط و عرفانی الکرم است منافقه غیر منقسمه
 چنان بایست منقسم بر سه قسم
 اسم را بشناسی باشی
 که ترش نشناسی هموم بر ضرر
 فرض باشد علم آن قسم
 فرض باشد علم اقسام منقسم
 این قیاس است بر دو قسم است

کیت بر که کفر نال مضل	مسکون در زبان چهل
آن منافق کیت کیم با نسا	آن موافق ظاهر و باطن
هر یک از کفر و نفاق پر شده	منقسم شد بر نه قسم ای چهر
کفر اول کفر اسلامی بود	که همه ناپاک و خاسر بود
مگر اسلام باشد در زبان	کافر اسلام باشد در جان
کفر دوم کفر ایمانی بود	کافر جستی و هم جان نبرد
مگر ایمان بحکم و در ظهور	کافر ایمان بجان چهر
کفر سیم کفر عرفانی بود	که همه قیقه بیو لاسه بود
مسکون عرفان بود اندر جان	کافر عرفان بود اندر جان
اولین شیطان اضر اسمی	دوین شیطان اضر اسمی
سین شیطان اکبر آمد	بر شیاطین خود مصداق آمد
کافران شیطان مستقیم	ظاهر و باطن از آن رو مگر آمد

در زبان

شیطان ابلیس مرد و دین	سجده آدم نکرد از کبر و دین
ظاهر و باطن در انکار کرد	از تقیه جانش انکار کرد
لاجرم کان رئیس انکار کرد	مقتدی للفرقة المستکبرین
این منافق نیز آمد بر نه قسم	هر یک از نه قسم را بشمار
قسم اول آن کفر ایمان	برسان و در جان انکار کرد
این نفاق اندر از برای مسلم	بر خلاف دل زبانش مسلم
قسم دوم ایمان را نفاق	بر زبان و کفر را در دل نفاق
بر زبان گوید امیر المؤمنین	یار و فرزند آن شاکین
بسیار غیر نام عادلند	در کمال است خصایل کاند
مقدم ایشان امام و اهل بر	شیعه ایشان نم در جهل بر
یک در باطن کند انکار	زشت چند حسرت را و بارش
این منافق در از برای مکر	باطن شاک و ظاهر مکر

قسم سیم عارفان مکر است	در بطون و ظواهر است
ظاهر گوید امان یقین	در میان طریق مستین
وضع کردند و به پیران شوق	از ره رحمت پرده آن حجب
تا آلی الله خلق را و عو گشتند	و ز سوی الله خلق را گرفتند
باطن آنکار می آید و بجد	رو مروان خدا را است
این منافق در ازای عافیت	حال ویرایش عافیت
این بود و حال اکبر در جهان	دو بین و حال او سطای
اولین و حال خمس اصغر است	هر که و حال لا شک است
هر منافق در جهان احو بود	که چه خود را صاحب پیغمبر بود
چشم ظاهر دارد از بهر عافیت	چشم باطن کور و عاری است
مجهول این قصه را کوشش و	تا مفصل بر تو دارم پیشکش
در تجدید پیران نام ظاهر است و استیلا بر کمال طوار او را که سجد اجاز	

به آنکه نه دور از او و اگر سبک در اول ثالث و ناس باشد دور
 ظهور خاص است و اول حجت اسلام بر خاص و عام تمام شود و در ثانی حجت امان
 و در ثالث حجت عرفان نه دور دیگر که دور ثانی و رابع و سادس و دور پنجم
 ناس است و اول اسلام قسم شود باسلام حقیقی و مجازی حقیقی و باطن
 کبر و باطن و مجازی حقیقی باطن و باطن کبر و باطن و باطن کبر و باطن
 باطن حقیقی و باطن کبر و باطن کبر و باطن کبر و باطن کبر و باطن کبر
 و در بطون سیم قسم شود بر باطن حقیقی و باطن کبر و باطن کبر و باطن کبر
 بطور و مجازی حقیقی کبر و باطن کبر و باطن کبر و باطن کبر و باطن کبر
 و در ظهور کل که دور همدی معهود علیه الصلوة و السلام بطور رسد
 لیسطه و علی الدین که آنکه مکره شکانه همه کی مغلوب و مغلوب که در ظهور
 است مقادیر مسلمیه مرموز عارفان باطنی و قاهری غایب فانی و باطنی
 پیش از این بخش باطنی

شش رویایی که در حدیث

که مرا فرمود مشتاق غیور	خوش بختان سبب الشکر
گفت تعمیر کاین سبب الشکر	بهر اسرار است بحر سکر
زانکه آن تعمیر روشن فاکر	فانکه سبب الشکر لایحه
این زمان تعمیر دیگر از غیور	آمد از مشتاق علام القیور
که نگارم شرحی از ادوار سب	هرج در ادوار سب اطوار سب
و در اول آن طور اولین	دور احمد طور ختم المکرملین
که سوی اسلام خوش دعوت	توت اسلام از تحت فرود
دور و نیم آن بطون اولین	دور طور اهل بیت طبعین
دور شاه اولیا شیر خدا	دور آن شاهنش فرج لقا
دور فرزند شش حال پاک	آن حسن سلطان پاکیزه
دور آن سلطان حسین فدای کلا	جلوه کاچش فسر و کلا
دور نه دریت پاک حسین	مصطفی و مرشی را نورین

چونکه در این دور مصویر حق	اهل بیت حق و مظلومین حق
دوران خالص و ایمان	شیعیان کامل و عرفان
جلوه که مقدر اعدا بوده	جبهه شیخ بلایا بوده
دوران دین حق و نور	مبشر نمبر ایشان با قضا
لاحرم دور بطون این دور	طور کمان و کون این طور بود
در سیم دور سلطان و نه	شیعه آل بنی سلطان صنه
و آن سلاطین صنفی از اهل حق	شیعیان خالص فرزند حق
این بود دور ظهور و یمن	شیخ و نصرت شیعه را در یمن
مؤمنان دین حق شد بر	عارفان و ارسته انج با
کات آن سلاطین جلوه که بخت	بلکه جبهه عارف و محسن
در شریعت مومن حق بخت	در طریقت عارفان جبهه
در نسب لاد و موسیای کفیم	در حب جبهه کریم ابن الکرم

شاه اسماعیل آن فخر الانام	شیخ حسین چون برآوردن
دشمنان آل پاک فاطمه	بر ملاصصامه دیده عالمه
در زوایا جگه کشته منزوی	کشته بطران بر ضعیف تن
از افکات باین حج	مضمحل کشته همه قوم هیچ
عالم ربانی پاکیزه دل	در افکات حقایق متقل
عارف سبحانی پاکیزه جان	کشته ز سوار سوار خنجران
مذهب جعفر امام لایم	ججتش بالغ شده بر خاص
محبت ایمان زحق کامل شده	خاص باو عام راستی شده
حجت عرفان تکلی بر خاص	مر بختش را بجان خاص
ز آنکه اندر دور خیم برلوا	کرد این حجت ز نزد حق تمام
دور چارم آن بطون دودین	دو قشر ترین علمی علم دین
پادشاه آخر از آل صفه	عهد آمار اند جانش دین

لاجرم در عهد او علم لایب	شخصی کردیده و قانون و صواب
کریه ایمان ظاهر و معهود بود	لیکست عرفان نزدی مردود
قشریان کرد چون لغو شد	غیرت لب دور کرد و اورا زود
او او لولا لب از خود برآ	قشریان اجماع نزد خود بخوان
او او لولا بصار را اخراج کرد	رخه اندر ملک تخت و تاج کرد
قطب کامل شیخ صاحب دل	بر چون عهد ولایت رسیده
از ره ارشاد حسن ترمیه	کرد با او داد خود این ترمیه
که بقای ملک و دولت بر شما	از دین و عز و شمت بر شما
آه و موقوف بر اکرام فقر	شده اسرار شما نظام فقر
حفظ دولت پس درین	دین و دل را نغاسن و دین
چونکه آن عهد و صفا متروک شد	مسک ترک و فاسلوک شد
ملک با چکان طالب شد	بر همه آل صفی غالب شد

نست غفلت باشد در جان	غلبه بسیار شد بر فغان
نیر اقبال اولاد صفت	از دم اهل حد شد منقطع
حاجی عرفان چو شد در غریب	جدو کر شد علم تشریف
بجست هیچ باب را جان	ماند باقی زبان او آن نایزبان
صفت اهل صفا منور شد	این حق زن چشم بست شد
ترک چشمش غم چون آفرید	غارت و تاراج اهل راز کرد
شکست چمنی بین که مار یک قبا	بود غارت کرد آن ترک خطا
یکجا اندر برستان پاک	شیخ عدوان کرد او را چاک
قشریان کوفه آنگونه هجوم	که بدون آمد علوم ابر علوم
سرور و حلقه عشاق را	لب لب لب لب لب لب لب لب
از دم شیخ عداوت رنج کرد	باید اند دست عدوان چو کرد
دست حیدر چون بجایه دین	لرزه افتد بر سموات و زمین

مقام

انعام حیدری مار سبیل	پسک نرا خون حق فریاد رس
دور خیم آن نیکو سیمین	دور طور نعمت الله امین
نعمت الله گفت کرد آتشک	نائب همه بی ربانی شمار
بنده کان حضرت آن زنده	آباد اران جمله کے فرقہ
بنده کان جمله کی شامش	پای همه روشنی و آتش
بر سر سر یک کلاه ترک سر	ترک تاج حیدر کے انا سر
عارض نپسندہ شد با کون	کوثر زبانی او کفن رکون
پادشاهان و عرفان شفا	روح خطبه نام پشت و چار
حجت عرفان شود بر فغان	در زانوش باغ و کامل مقام
در زانوش عرفان پاکدل	کاملان باغ و چاک دل
از بر این نصوص قاطع	در قرائین خصوص ماطع
قشریان حیدر کی مہربان	جاہان از شیخ حیدر قوت کن

آن یه صفای نورانی	جلوه کرد با ذوالفقار بر لاجب
علم نور طریقت جلوه کرد	وجه اسرار حقیقت پرده بود
رسم و آداب شریعت برقرار	دور را بر نهیب جعفر مدار
راه سلطان رضا با نظام	نور همدی گشته نظام اناام
وجه نایب همدی را انقا	همچو شمسی جلوه کرد اندر سما
وصف آن سلطان پاک معنی	خوشش نواز ششوی میوه
سر لوسی در مع آن قطب	آنجین در شنوی کرده پان
همدی مای ویسی ای کفر	هم نهان و هم نشسته پیش رو
او چه نور است خرد جز برای	و آن وی که اندر قدیل او است
و آنکه زان قدیل کم است کوه	نور را در مرتبه تیر پاست
ز آنکه مقصد پرده دارد و نون	پرومای نور دان چندین
در پس پرده قومی مقام	صف صفین این پرده تان نام

دور هشتم آن بطون بین	هر قطری مر بطونی را ر بین
آن بطون اول و دور دوم	غلق را اندر فکند استلم
لغت اسلام آمد بردوش	هر یکی را گشته قومی سخن
شن اسلام حقیقی انحصار	یافت خوش بر جید روان
شن اسلام مجاز پوفا	شد عدد فاذا نرا ختمیا
پنجین اندر بطون و دومین	که معین شد بدو چارمین
گشت ایمان بر دو کوه منقسم	عروه شد هم منقسم لاشعصم
عروه لاشعصم ایمان خاص	عارفا نرا یافت عز ختم صا
عروه که بود ست و منقسم	قرن این گشته اورا شرم
این بطون سیب عیان	میشود مت از بعد الاشرار
شن عرفان حقیقی کزین	میشود مقهور و هم فانه نشین
شن عرفان مجازی جلوه کرد	می شود اندر میان قوم

زمره پست رهن بر خرد	جلوه کے دجال فعلی چرخ
اندر آن نام طاهر می شود	اولی را جلوه قاهر می شود
حجت عرفان شده بر حق	چونکه اندر دو چشم خوش نام
بیت مکن این شهر را ازنا	جد و انکار معارف بران
لا جرم عرفان خلای از کلبه	بدعی کردند قوم ناصواب
رسم و آیین طریق معرفت	بدعی گشتند هم صوفی محفت
خرقه و تسبیح و سواک و عصا	کرد کرده بر خرد آن قوم غا
خمر و میادان دور هر یک مجمع	و عطفش از ازل و جان
عارفان پاک را مخرج کن	محصنان خاص را مخرج کن
هر یکی گفت نم پر دوس	ساکت مناج شاه دین علی
آن فلان کس نیست بر شد پیر	ز آنکه او را نفس در خیر نیست
زین کنایه مقصد او هر دو	که ز محقق هر دو فیض نوب

گاه چاشمش شد راج رب	خارقی ظاهر شود ز آن بی
که مریدش نشاند خرد	قشایر پاشود ز آن پیش
خارقانی که ز دجال خیس	جلوه کرد و چشم آهلیس
زین قبل باشد یا بعد	لا ینکبت بدامش خیر
بلکه خود دجال اکبر این	که همه پذیرد و کبر و کین بود
شده دجال این فعلی	که شنیدی در حدیث صغیر
اندرین دو راست اصحاب	کوشش سر بکشا به بدین کوشش
کس صد اندامت این دور	کس چه فتنه شدت اینطور
علم این کس چه داند خیر حق	ذاک فی اتم الکتاب صریح
اینقدر دانیم کین دور شده	باشد اندر غیب باقی غایب
تا که حق را امتحان کمال شد	مرد حق را ز آن شکسته دل شد
پر شود عالم ز کفر و ظلم و جور	مرد حق را جور آید طور طور

تا که معجزش نفع عالی بود	مخمس او صاف بود
چون جهان پر کرد از خبر او	همدی آید تا نمای عدل او
و در هفتم آن ظهور کن بود	آن ظهور کن نور کن بود
یفا الارض بعدل مقسطه	بعدا ملت بجز مفرطه
سیم و عاویم و ال آید برین	در کف او ذوالفقار بگون
و عوت او دعوت پیغمبری	صوت او در سحر کجی
عصمت زهرش چون ^{حصین} حش	از حسن پدش علم اندرین
آن شجاعت از خیشش پاک	در عبادت همچو سجادش پاک
در آثار باقیه افروز بود	صادق الانار چون خبر بود
سینه اش کجی علوم کاکم	اجتبابات رضا نامکرم
از تقی جود و سخاوت برکت	از تقی صفو و نقاوت برکت
هفت او غیبت او ای سحر	این الهی آمده آن عسکری

بفرست

خفت او آمده عین حضور	در بطونش جلوه گر نور ظهور
آتش از چشم خفاشان	لیک از چشم بنیان
آن ظهورانی که کشم پیش ازین	هم ظهور آتش است ای پاک
ز آنکه این ادوار دوروی بود	و نیمه اطور اطور وی بود
بلکه این جمله ظهور احمدیت	و در احدی قیامت سرودیت
حیدر صفدر امیر المؤمنین	گفت از خطبه با اهل یقین
کا دل با جز محمد نیت کس	و آخر ما هم محمد دان و بس
و اوسط ما هم محمد است	مر محمد را ظهور سرمد است
هر کج دارد محمد خوش	در بطون او علی دار حضور
سر حله انبیاء حیدر بود	جان جمله اولی حیدر بود
لاجرم همدی که نیکو محضر است	ظاهر احمدی باطن حیدر است
بطن بطن همدی ذات الهیت	و وجه ظاهریت مرات الهیت

شیعیان مهدوی بکترین
 التیحات علیهم اجمعین
 در میان تفاسیل الطوار و ادوار سببه اجتماع الطور و راول با کمال این دو
 محض است بطور اسلام حضرت خاتم چه در این دور دعوت و
 اسلام را بر وجهی بنده در چا اول از اهل بیست شایع کرده و ایشان را
 با سلام دعوت کرده بعد از آن شیعه آخرین را پس شیعه بعدین را
 خود را که مطلق عرب بودند و همچنین دعوت الی الایمان نیز در چا آنحضرت
 بطور رسید افتخار لاهل مبه و احسانا بقوم و لیکن بهی است بعدین
 کردند و موقوف اندازان اهل بیت و دعوت الی العرفان در زمان در بطور
 و بنحو اختصاص داشت چون غالب در این دور ظهور اسلام بود و لذا
 بدو ظهور سستی گردانیدیم و آن در اوایل دور اسلام در بطون بود و حکام
 بطون که یکی ملوک کفر اسلامی بودند و جو سلم و ستم و ستم فساد
 در اوایل دور تحقیق بود و این دور سستی است بدو اسلام

و دور احمدی و دور جامع الاجتماع الطور و بطون شیعه بطون
 کشت چون مبعوث احمدی
 عزیمت کردن هر نام
 علم توحید و نبوت عرض کرد
 طفل و شش بدید و شش نکا
 نه خایم بود و نه افعال بود
 کسی را زو طبع نه هم بود
 کافران بر سلمان غالب
 آن ابو طالب کریم با وفا
 بود مومن از اول ابصار بود
 مصطفی و مرثی بشناخته
 ست اصحاب کعبه شریف
 اولاد جلوه کرد که نه بقی
 خلق را دعوت سوی اسلام کرد
 رسم آیین شریعت فرض کرد
 بود شمشیرش هنوز اندر غلا
 فقر بود و ضعف حال دمال بود
 هر که شد متقاد از سیم بود
 سلمان در حرز بطلان پیش
 بود اندر کعبه کامل حیا
 بل آتی حضرت جبار بود
 دل ز شیر مهرشان پرور
 کفر در غلایه ایمان ستر

است که بعضی از این را با این دور احمدی

مسلمین را روز شب یاری کنان	در نوایشتان مدد کار کنان
جفا اسلام بودی بخصم	مسلمان اند نظر با خصم
کافران روز شب یاری کنان	این سان خود کارگر قرار کنان
بست آنجی سازا انبیاء	نیست این جی سازا انبیاء
مسلمین محقق در آن زمان	کشته پیداور میان مردمان
آن زمان اسلام بود اندر بطون	مسلمان اندر حجاب با کفران
کافران اندر جهان ظاهر بند	مسلمین را غالب قاهر بند
مصطفی بس جبر زایل کشید	جور با بسیار آن سرور کشید
آتش مسند که پیغمبری	بستم کشته بکذب و اقربری
کاذبش گفتند که که کاشعش	کاهش خواندند که که کاشعش
خار و خاشاکش برده بخریدند	خاک رویه بر سرش عیشیدند
و آبش باب با مفتوح بود	و ایم از سنگ جفا صحر بود

در نوایشتان

دوستانش نیز حیدر محسن	مستجاب با نفع محسن
امتحان مسلمان چون بشنید	مسلم با امتحان آمد پدید
در میان ایمان آن حیل	لم یکن اهل اتفاق الا قلیل
زنجیر نه آید بودی و نسیم	هر که تابع شد ولی بود سلیم
آن طبعی که منافق خرد بند	دور زبان و دودول دور بند
خالی آن شد صاحب قرآن	دیدم بودند از کمالات همان
از سنن مات قرآن شوی	دیدم آن شد را و عالی شوی
وز طبع در دولت مستقبلش	باز زبان تابع شده نه باویش
شد درخت آن طبعش آن	آتش از امر و شمر واد آن شجر
عاقبت دیدند ملک و حشام	یا فتنه از نام آن فخر انام
با وجود آن بآل و عرشش	اهل بیت طیب و ذر عیشش
چپستما که نکردند آن خان	اعتق حق با و بر آن کمان

انقضی اسلام در آغاز کار	بود اندر چشم حسبی استیلا
مسکین را نصف و عجز و بخت	کافرین را ملک و مال و سلطنت
مسکین محتج در آن زمان	کشته شدند از تیغیان مردان
آرزوین اسلام بودند از پیش	مسلمانان اندر حجابات و کین
اهل حق را دور صلح و دین بود	غابی اهل شمش و مشه بود
دعوت آن شه بریان و تنگ	نه جادوی بود نه بدل و تنگ
حجت دعوت همه آیات بود	علم فرقان حجت ثبات بود
خاص ابرار بکلمت رسنا	عام را در خط حسلیت زدا
آنکه را جبه و عدا و استیغ	ابداً و بالقی احسن رقی
آنکه محم شش بل با نوب بود	سجرات حینش کشف بود
آنکه را فن بلاغت بدستار	بود آیات طبع استیلا
هر فریقی را بطوری دعوت	هر گروهی را بنوع حجتی

دعوتی خالی ز فقر و عفت بود	رحم بود و رقی بود و لطف بود
بر دین راسته تربیت جلال	رحمت للعالمین بود و جمال
دعوت تدریجی آتش بود	فسق و فساد قوم و قوم و طور
اهل بیت خویش را آن شهر	اولاد و اشیای بی روی کردگار
اهل بیت اعلی مرتبه	آن نذیر و مادر خیر انب
آن ابو طالب شاه	فاطمه بنت اسد اتم ط
جبر طیار روحانی صفت	همزه کرا کامل معرفت
همزه لیکن اندک تأخیر کرد	طکعی پوشش هانا دیر کرد
همه کے منقاد و سرور	آن شیشه را ز جان چاکر شد
آن ابو طالب حکیم با صبر	بود اسلاش زحک مستر
بعد از آن آتش نورانی	کرد اندر رعشیرة افرین
چون عید سه و رکاب	همچو عباس و عیسی و لب

و بعد المطلب شاه کزین	عزت باشم صفی پاک بن
بعض ایشان زود منقاد آمد	تبع آن کامل ارشد آمد
انقیاد بعض دیگر دیر شد	مدتی اسلامشان تاخیر شد
بعض دیگر از لحاج و از غدا	کفر بگزیدند و آیین فدا
که عبیده نوسن کامل نصیب	سازیش از اهل بیت حسد
این سخن نزد مظفر احسن است	این عیده حکم است از حق
ز آنکه آن پیغمبر پاکیزه صدر	با عبیده در ازای روزگار
این سخن فرمود بعد از کتبت	که تویی اول شهید از اهل بیت
بعد از آن آن پادشاه داد و داد	کرد انداز عشیره ابدین
آن بنی عبد مناف آن پیش	جدا نموش خواندنی محبت
بعد از آن شد مثل دعوت محمد	سایر قوم عرب یونانیوم
از عرب پس دعوت او شعل	کرد سوی اهل عالم ساکن

دعوت اسلام بودی زین	مشتاق شد بر حقیر و جلیل
هر که زود پذیرفت از کفر	و آنکه پذیرفت از اندک
هر که زود پذیرفت اسلام	خواند او را سوی ایمان شریف
خاکسار بعد ایمان شریف	کرد دعوت سوی حق لطیف
دعوت ایمانی آتش قوم	بود هم تدریجی و یونانیوم
سنتش ز اهل بیت است	مقتسم شد سوی قوم ابدین
دعوت ایمان که کرد اندر غدا	بود آخر دعوتش و نذر
کاقرین و ابدین حاضرند	خاصه عایشه جدی حاضرند
بعد از حضرتش جمع آمد	دعوتش با بعد که سی آمد
کرد بر قوم خود آن حجت تمام	یک دعوت یافت بر محبت تمام
سائر امت سوی قوم عرب	خارسی و هند و کج و کج
دعوت ایمان تاخیر شد	حجت ایمان بر ایشان دیر شد

تا که بعد از خود امیر المؤمنین	اهل بیت طیبین و طاهرین
با کتاب حق خلیفه کرده بود	دعوت حقشان و خلیفه کرد
دور او بود و در اسلام خف	دور ایشان دور ایمان
مرضی را از آن امیر المؤمنین	خاندان شاهنشاه باو دادین
الدین آمنه و انما	مرضی و اهل بیت با صفا
حجت عرفان بدور آنجا	بود اندر بطون و آمد آنجا
دور مهدی بود و در المین	حجت عرفان بدور آن
بود در دور پیش اخلاص	با علی و عترت و اصحاب خاص
همچو سلمان آن ولی دین	چون امیر آن کوهر کزین
بعد از آن سرور بدور آن	در بطون شد حجت عرفان
هر که پذیرفتی دشمنان	ایش از حق بدل عرفان
یک بر کل خلاق خاص و عام	حجت عرفان شد بان تمام

دنه باقی تا دور مهدی	گشت آن حجت بدور آن
خاص را و عام را شامل شد	شامل هر ناقص و کامل شد
بجای دور بنی زوقین	بود هم دور ظهور و هم بطون
اولا اسلام بود اندر بطون	محبب اندر حجابات کمون
چون که حجت کرد آن سلطان	خوشش ز که جانبش تربیت
اندک اندک آن بطون و آن	شد بدل با بروز با ظهور
در سان احکام او اندر اول با کمال داد و آخرین در چون ظهور اسلام مستحق	
احکام شد ظهور که اول بطون و سلوک کفر اسلامی است و دوم امامت است	
بر خاص عام و ستم حق و کفر کثرت اسلامی پس حق است حق	
چون ظهور احمد صاحب نظر	گشت در عالم عیان ظهور
نور زدن تشریف در عالم	حکم حقان شهرت در عالم
چهره اصنام در سده خفا	عارض توحید شد بر عین کثا

لا اله الا انت آله در میان	لا اله الا انت آله در میان
عدل و توحید خدا مقبول شد	عدل و توحید خدا مقبول شد
شد نماز و روزه و حج مستطاف	شد نماز و روزه و حج مستطاف
و ذکر و تسبیح و تجمید شد صحیح	و ذکر و تسبیح و تجمید شد صحیح
و الهی حق بر آمد از غلاف	و الهی حق بر آمد از غلاف
در صف بجا بر آمد شیر حق	در صف بجا بر آمد شیر حق
کافران مغلوب گشتند	کافران مغلوب گشتند
شتر شد در بلاد و در دیار	شتر شد در بلاد و در دیار
بجزارت غار قاتل جدی	بجزارت غار قاتل جدی
حکمت قرآنی و اعجاز جوی	حکمت قرآنی و اعجاز جوی
کوشش عزم و در سوختن و نمونان	کوشش عزم و در سوختن و نمونان
رواق دین را سبب گشت	رواق دین را سبب گشت

عشق

عاطقان و زیرگان نزاران	عاشق آن شمع چون پروانه
کرد وی پروانه پیش جمع	نمیشد بر شعله شمعش زود
شش حق برین گشوده از جلال	بلوه کر که دیده در عین کمال
به خفاشان نشان میزد	که گشت بر صغیف دینوی
زهب اسلام گشت با نظام	حجت حق بر همه عالم تمام
احد ز پاریخ و شاه لقب	جامع اخلاق علی و ادب
در صبا حیدر استغنا و ناز	در راحت رشک جوان بخت
که بشت آمد و کاسه نغیر	حیدر صاحب کرم ادرار و زیر
یخ حیدر از نیام آید	رعب در دلهای طغیان خورشید
گشته اطفال و غایم جمع	گشته اسباب موانع مرشد
بعضی از محض و داد و عشق و	قشبه با کد آشفته بگرید و لب
دل نموده فارغ از آسید و	گشته نمون صاحب قلب سیم

و لبرست روی را بشنخته	شا به خوش خوی را و نشسته
بعضی از چشم جبین و ناری	کشته تسلیم شده فرخنده
خوب و چشم آبهایی میزند	بسته او را نفس دست میگرد
بعضی از لذات امید داشت	ترک کرده دین باطل فحش
از بشارت کلام سهری	برگزیده رسم دین احمدی
بعضی دیگر از نیب ذوالفقار	کرده اسلام مسافری آشیاء
بعضی دیگر را غایم و غریب	حرص ملک و سروری برده
از مناجات و کلمات حمد	دیده غالب احمد صاحبقران
بگردیده از طبع با دین حق	برگزیده از طبع آئین حق
ظاهر اسلام کرده آشیاء	باطن اطمینان حاصل شده
مجله کفر ارجح کرده زنون	باطن احسان کشته ترگون
لیکن بسیاری منافق در آن	و عیان اسلام کفر اندون

از غور

از غور دین حق پیدا شده	مشابه بسیار آن برپا شده
ز آنکه هم سبب چشم و هم	از غور دین حق آمد چشم
چون فرستد حق و یلی خفت	سازدش پنهان میان کشت
مرد حق را کنه دلی افضل بود	تا رخت امتحان اکل بود
مرد حق آید اگر با طمطراق	کم کسی در روز با خلق شفاق
طوطی قش خلق را جاوید بود	زینتش را هر کس طایب بود
از طبع بعضی با میان بگردند	از قبح برخی بفسه مان بگردند
ز روشمیرش اگر باشد کف	کم کسی را باشد از وی نصرت
بعضی آیند از امید درویم	بعضی دیگر از نیب شیخ ویم
در کند طوطه میان کنه دین	بگردد کم کسی با د از خد خلق
ز آنکه نه امید و نه پیش بود	مرد حق خواهد که تسلیم شود
مرد حق بسیار کم باشد بود	الغیاثی استغاث از آن

خلق عالم اعلیٰ سچنی اند	تا در آستان که عیسی اند
لا حرم الا کثر لا یعقون	ز آنچه الا کثر لا یعقون
ز آنب الا کثر لا یبصرون	عکس کی و از بدل بچگون
اگر حق حق حق معصون	ان ای بیم حق حق معصون
هم نه الله فاش هم کدا	مال من حق ذکر رب اعظم
لا جرم در اکثر دور زمان	اینها اولیا پنهان
بی سپا ذبی معین بی نصیر	جود کر کشد بر قوم شیر
تا کون را استخوان اکل بود	مستن مومن بود افضل بود
کم کسی آید بی امید و بیم	نکر و در خصایب قلب سلیم
مجتهد دور فلور احمدی	از رضا و حکم حق سرمدی
کفر شد پنهان و اسلام شای	سلیم را در دل آید آفتاب
حجت اسلام و دین بر حقان	شد ز نور احمد فائق تمام

ملت اسلام در عین ظهور	بود ایمان در بطون و در نور
در میان سلیمان ظاهری	بس شای بود از نور و نور
در خدیر خرم چو بر در بخت	کرد امام خلق بر کرسی نشاند
حجت ایمان ز حق بر حقان	بالغ آمد ثابت آمد شد تمام
از نصیب و بیم شمشیر دوسه	و ذوالفقار حیدر کامل نظر
جمعه که کردند در ظاهر و باطن	لیک در باطن همه کفر و عدل
بود در اسلامان از اول	بر زبان اسلام اندر اول
ثابته ایمان از نور	کفر ایمانی بدل کشته نمان

در میان طور و نور از ادوار سبک که مستی است بطور بطون و دور الله و دور
 ایمان و دور بطون الله و دور کامل و اکمل شمس این دور و نور و شمس نور
 فائق از نور محمدی و خورشید آن نور و احمد صغری موسوی از آن
 و چون دور اول بدل این دور شد اسلام منقسم شد بر دو قسم امام حق

و اسلام مجازی اسلام حقیقی تعالیی است که میسر گشته
 و اسلام ایمن بعد از تکمیل برادران طریقت نمودند و اسلام مجازی تعالیی باطنی
 گرفته و از ظاهر اوقات برسانند و مسلمانان مجازی اگر چه قلب نبوت و امامت
 هر دو منکرند و لیکن صلاح حال خود را در اوقات نبوت انکار امامت مسلمانان
 و بعباید اوقات نبوت انکار آن قلبانی کرده اند بنابر احادیث اسلامی و بعباید
 انکار امامت قلبانی نامی کرده اند که فرائض چون در دو بطون ایمان
 بقاعد و معرکه بعد از حکم تحقق گردید اول وجه و منبر منبر که خواص اصحاب
 از امت ظاهرین بودند و دوم قوت کفر ایمانی چرا که اعدای تعالیی هر که ایمانی
 و ظاهران علی و اشد ستم بطلان و اندام تعالیی ایمانی چرا که ایمان آمدن تعالیی
 بودند نقصان خوف و طمع و مخالفت با تعالیی ایمانی که در اول اشد شد و در آخر
 پرده چون از خست سلطانیت
 کشت ابواب نبوت مستر
 آفتاب احمدی شد و غروب
 لغوی گرفت عالم سر بس

بهر

ایمان

دختر

و از انظار جدی شد
 هم نبوت هم ولایت در تقاب
 حیدر حیدر کجی نزدی
 سبب شد از اهل بیت که
 نه زحیدر مانند شان ایستاد
 استخوان حقایق شد عظیم
 کشت از اصحاب پیغمبر
 ظاهر اسلام را بر داشت
 منکر اسلام بودندی بدل
 منکر پیغمبری اندر جان
 ظاهر اسلام و آن قزاقان
 منکر ایمان قبول هم بدل
 از خلفا آیه بدون شیخ
 هم رسالت هم امامت در تقاب
 حق بطاهر عابد و باغی
 خلق اندر مشنه افتادند و شکست
 نه از و هم قتال و نه جدال
 زایل باطل خلق را ایستاد
 کفر ایمانی که در دل بدندان
 یکت ایمان از کف بکشد
 یکت در ظاهر بقرآن سدل
 معترف لیکن با قدر ایمان
 دو ملک و سلطنت از نظام
 رهن عالم ز ایمان و مفضل

چون زانیدی زخیم در بند هم	بود و لهای خلاق بسیم
لاجرم بسیار کس از مرضی	نخرف کشد عن حق تعالی
کم کسی از امتحان سالم مان	کم کسی در راه حق قائم مان
غیر سلطان کس نماند	غیر بزرگس نماند چنان
غیر آن مقدار آن عمار پاک	جمله عالم در ضلال در چاک
آن نفاق که بنام ایمانی است	از بطون حق عالم رخت
ماند ایمان لیک اندر استار	کفر ایمانی عالم آشکار
تابع نیست کس از نفاق	هر که منکر ایمان بود
همچنین اندر زمان هر امام	هر که تابع شد در ایمان
همچو آن اتباع ربان حق	جلوه کار حسن شاد و دلین
همچو آن مستبدان کربلا	جان فداساران آن دشت
همچو آن اصحاب نبی اکبر	آبمان آدمی خانه نشین

همچو آن اصحاب پاک صافین	مشه آمارشان در عاقبتین
همچو آن اصحاب سرور و شفا	همچو تبسم نصاریف نقاشا
همچو اصحاب تقی شاد	همچو اتباع نعمی خجسته عباد
آبمان آن زکات شاد	شیان مهدی صبح
جلوه که نمون با ولا در	پاک از کفر و نفاق و از عدول

بدانکه دورانی اگر پادشاهان حق دارد بطون و کس چون اند طاعت برین
 غایب بود و بخیل و غافل و درین دور فرمودند و چنانکه جمله انوار شریف بود
 و احادیث صلیه فیه امور سرسوده اند و چنین فرمودند که از باطن
 سلسله این رتبه نیز فرموده اند و صراف باینده و حقایق القیاس
 ایشان را اوست که در میان خلق مشهور گردید و چون درین دور سلام
 و حر غایب شد و در آن دور در طوری و ثانی و بطون و ثانی در بطون صفت
 بخیل و قیسه اند این دور را بدو کمال منسی ختم فاسطیما قول الله تعالی

در حدیث آمده است

دورانی چونکه دورکاست	عارفین را هم کاش شایسته
هست که بخت ایمان تمام	در بطون است بر تمام خاص و عام
اهل بیت طاهرين در هر زمان	در بطون بی اطلاع و دشمنان
طایفه چاه قین را در خفا	علم ایمان کرده تعلیم از خدا
کشته پیدائش منین محقق	حمد حاصل از مضامین الفتن
راویانی جمیع صدیق صدوق	شیر ایشان مراعات حقوق
حق اهل بیت را بشناخته	از اتفاق و شرک دل پر دانه
در عاقبت جمیع عدل و سقیم	خالصین از اعتقاد استقیم
حافظ خب اهل بیت پاک	پاک دل جمیع ز جسد و اشراک
ضابط آثار اهل بیت حق	اهل عصمت را عهد سترق
شیمه ایشان تولا باوای	اولیای حق علی و آل علی
شیوه ایشان ترا از غدا	فارغ از تقصیر و ائمن از غدا

زبان

زبان اهل بیت پاک	کشته از تقصیر و تشبیه و حکم پاک
پاک دل جمیع شرک و احوال	نیشته چون کرده حسنه
جمیع کے صفات خلاصی	نیشته چون کرده فتنه
دانت را دانسته از غدا و آن	نیشته چون کرده شخص اشرفی
کشته در کف بکاش مستقل	نیشته چون کرده شخص متقرب
حمد ائمه امیر المؤمنین	جمیع اشیاع امام المتقین
در او امر و نهو ای جمیع کے	جفری نیشته فنی و تہیک
فارغ از فتن و قیاس و تہیک	توبہ العالم دوستی بارشاد
علم دین بکر شده از روح القدس	فرخا آموخت از اسطفس
بسیچین اندر و مورد و درون	اهل بیت پاک در بطون بطون
در دل پاکان چراغ افروخته	علم عرفان ز حق آشوبه
فیض عرفان ز اهل بیت پاک	کشته فاقص بر تمام اهل دل

جمیع اشیاع امام المتقین

فیض عرفان بر تمام عارفان	فایض جاری شده زیر خاکدان
کشت عرفان زایل می شود	اولی را از نقشش نشان
معرفت کاذب جهان فانی شد	اولا زین خاندان فانی شد

در بیان اینکه طریقه از چهار امام علیهم السلام بواسطه چهار ولی از شیعیان
 حاصل اسل میست جاری شده و در میان دو طایفه کثرت کرده اول از اولاد
 اسد الله العالی امیر المؤمنین بود که کسب ارباب دنیا را دنیا را دنیا را دنیا را
 امام زین العابدین بود که اسطافان بیستم قدس سره و ثانی از امام جعفر الصادق
 بود که اسطافان بویزه قدس سره و رابع از مولانا شمس الدین محمد بن ابی
 ابن موسی الرضا علیه السلام بود که اسطافان کامل شیخ المعرفه و الکرمی قدس
 داشتند و از کسب ارباب دنیا و کثرت حدیث کسب کسب کسب
 ابن زیاد و حسن مولانا علی علیه السلام عن حقیقه و قال امیر المؤمنین علیه السلام
 مرتضی آن پادشاه پاک دلی

مرتضی آن پادشاه پاک دلی	ریت فیض حقیقت کسب
-------------------------	-------------------

در عرفان طریقه از چهار امام علیهم السلام بواسطه چهار ولی از شیعیان

لک

گفت با او آن کس پاک دین	با حقیقه امیر المؤمنین
هر شش از این دریای کجاست	از حقیقت خوش مرا کجاست
جان من عطش من و تشنگی من	ساقی آن باده باقی جان
یا علی مستی و عطش من	تشنه این چشمه حیوان من
ساقی فیاض این نیکو	مطرب سزایر کاشانه تو
ساقی کجاست در جام پر	جسد زین فیض در کاس تو
مطربا یک نمده بر کوشش	ساز کن آفرخت بند و پیش
ساقی میخانه یزدان تو	مطرب کاشانه سبحان تو
و قلم من این باده را جاد شد	سمع من این نمده را طالع شد

قال امیر المؤمنین علیه السلام ما لک با حقیقه

مرتضی گفت آن کامل عیار	با حقیقت مرترا بر کوچه کار
ترکی و این حقیقت کجاست	دوره را کو طاعت شمس النجی

دُرّه تو این حقیقت آفتاب	دُرّه را با آفتاب حق چه است
قطره تو این حقیقت بسویم	پیشیم طاقت یار قطره را
دُرّه ما را از حضور آفتاب	و انما یباید اینگونه خطاب
که شاکر طاب ذات میند	از وجود خویشین دل بریند
بکلیله از خویش ای ذرات	محبوبه ذراتان در دین
قطره را دایم از دریای جان	این چنین آید خطاب پربان
کی کرده قطره ذرات مسکنه	خالییم من قاهره دود مسکنه
کردت را عجبی مطلوب شد	دل مر آن مطلوب را مفلک شد
بان نم شمس حقیقت یاکیل	که نیالایم بدین ذرات بیل
بان نم حقیقت ای ولد	قطره تو قطره را با شمس
ماکت و شمس ای ذره حقیر	ماکت و الجرای قطره صغیر
قال کلیل این یاده دمس ترا است صاحب ملک یا امیر المومنین	

فی

سج زن شد بحر شهادت	چاره چه بود قطره را الا نیاز
شیخ زن شد آفتاب پرت	کو علاج ذره جز عجز و کزیر
چون کلیل از آن هجاست	لا جرم سوی در دیکر کزیر
گفت شاگرد چه من فایم	صاحب سر تو آیم فایم
نه تو فقی ذره اختر کلیل	صاحب سرنت ای پاک دل
نه تو کجی کجور و من کج نیست	نه تو بی منظور و من آینه است
دُرّه را که آفتابی دل دهد	خوش قدم بر فرق نه کرد و نه
خامه مانند تو شای آفتاب	دُرّه ما را الهیات حساب
قال علی بن ابی الصلو و السلام علی لیکن بر شمس علیک باطیخ منی فاستع	
شاه فرمودش بی ای محترم	صاحب سر منی بی پیش و کم
مهر می لیکن علیک بر شمس	کلی فیض من جنابی باطیخ
مسکینه فیاضیت را آموده ام	سایم تا خوشم داده ام

این شعر از کلیل است که در کتاب...

چون شود لبریز از فیض دود	بر تو زرم رشده زان شمع
ساقی خمار مطلق چون نم	باده خواران را برای روم
هر چه خواهم باده بخشم ای بار	میست غم سید بهم بیا
قدرت محض اشیا را مطلق	هم محرم هم با هم هم محرم
باده خوارا تو چه دانی مدین	تو اسیری بر قبول کردی
تو چه مجبور منی بی اختیار	تو چه مقهور منی بی اختیار
در حضور قدرتم ای بی ادب	دعوی هستی کنی داک صعب
این سنوالات در حضورش	بر می هستی سید بهم بیا

قال در تنس مرده او شلک بخت ساقی فاستع

ز آتش غیرت چو آن کرشم	موم آتش زان رو زشم
این کیل پاک دل مانم موم	نرم شد بکد اخت از موم
این کیل پاک دل مانم موم	نرم شد بکد اخت از موم

الم

رسم و عادت بار دو جهانم	شش خواهم کز بروت و دهم
آتش شش چنان آردم	کز بروت رفت شد کرم
کرم شد چون در حضور کرم	عجز آوردش بر کاه کرم
قال یا من عزت نکات	شلک رب بخت ساقی
من یکیت کاین زمانه شدم	نقصی بروم ز تو کامل شدم
از تو کامل شد کیل معنی	از تو راست شد کیل معنی
رب من شام تو من مر بخت	غابی بر من تو من مغلوب تو
عشق تو بر جان من غائب شد	جان من راعق تو جاد شد
جذبات بر من چنان آردم	که سر پاکشته ام غرق خمر
از تو من کرده ام غرق کرم	ریخت فیض بجام دهم
این کرم را از دل من کرم	ریش فیض از حاصل من کرم
می کرمش تا با شک ساقم	ساقی را رو کن با دگر کم

قطره انگشت من آن در تیم	او فاده برده چون تو کریم
رب لا تقهر تیا خلا	رب لا تقهر تیا خلا
نریستان را پر بستی پدر	ساکا ترا در کت نفهم
نه ز تو محروم سائل یقیم	تو کریمی تو کریمی تو کریم

قال میر انیس علی بن ابی طالب علیه السلام تحقیق کشف حجاب اجمال من غیره است

چون کیل آید بهرگاه کریم	سرج زن شد بحر جان کریم
در جایش گفت آن بحر نول	این تحقیق کشف حجاب اجمال
این حقیقت تر که کشف الفطانت	اکشاف آید بکر پرده کجاست
مکشف کردید حجاب اجمال	پرده بای و به شایه لای
مکشف شد وجه معنوی شیر	اکشاف بی اشارات شیر
پرده خورشید جز انواریت	شش را جز نور اوستادیت
چون بر آن انوار افتد چرخ	ذات را هیچ گوید پیران

شاه چون در حقیقت بخت	زان بب بخت را انوار
حیث آن بخت انوار شد	ذات را هم زان نور و بطون
حیث آن بخت حق جلوت	نور چه بود کوشش کن عین نور
ذات از فرط ظهور و انبلا	دانا اندر بطون است و خفا
چون بطونش را نور آید	لاجرم از آن شگون بخوا
مرشی آن شاه اتم کمال	کرد تعمیری بسبب اجمال
مکشف شد چون حجاب اجمال	دید جان را لایح شده اجمال
فاصلت آنجا اشارات عظمی	فاصلت آنجا عبارات عظمی

قال محمد حسن سر زدن پانا

گفت چون بشنید این شرح	با علی زدن پانا کی صیب
ساقا بکجور دیگر چه	بس هر صمیم باده افزون تر
مطرب یک نمته دیگر دواز	بهر سسم پرده دیگر ب

قال امیر المومنین علیه السلام منکلت الشتر لغتیه هست

از گرم جام و کرکوش عطا	شد صفا اندر صفا اندر صفا
ما تحقیق کوش کن کرطابی	هستک شتر غده ستر غابی
گشت غاب چه کجاست سیری	شاه دل در ملک جان
بستی مطلق وجود لطیف	چون قوی آمد تعین ضعیف
نور هستی غاب آید شد	پرده سه تعین را درید
سر چه غاب شد غلق مغلوب	صبر آمد خار و خس جاب
سبیل از کسار آمد بستان	بندوبست پشته و پل شد آرا
بهر تاج شد زبده بر کن	سرخ ابر و گشت خورشید آنگا
شیخ زین آفتاب بانگوه	لنگر غلظت کیران شد بکوه
زور آتش دیگر پر جوین	رخنه اندر هستی سر پوش کرد
عشق آمد عقل پستی کرگشت	شاه آمد شهنشاه بد دل گشت

قال

قال قدس سره زو فی مایا

چون کین آن نکته از شکر کین	جرعه سیم ز ساقی نوش کرد
ستی دیگر فرودش با چو	نشد دیگر رهوش حشیا
ساقیت بخت چو در دوریم	جرعه تحقیق از سر جوش خم
شته کرد و از دل جوش	پاک کرد و جانت از لوث
حافظ عارف که در عشق شفت	ز آن شامه جرعه را غنا گفت
چون می پر زور و برین	آن شامه جرعه را غنا گفت
شته کشتش نقش شیا	میفرودش عشق و هستی
کره آخری ز پاکیزه دلی	گفت خوش زو فی پایا
در حقیقت نکته و انحر بکو	پرو تا پروار و لا بحر بکو
باوه را پا بود و ترکن خم	رومی بنا ساقی اشتم خم
صاف من زین پیش در	از می صاف مرا صفوت فرود

چشم از نور صافی تربت	قسم از فیض دانی تربت
چشم از نور زلف روشن شد	از بهارت کفعم گلشن شد
چشم از نور زلف پیروزیت	کز زنج برقع کثای دوریت
پرده را در جلال شاه	تا که بکافد دل آگاه ما
شاه کربا پرده آید در جلال	دل نیارد طاقش از غلظت
پرده را از نور و غلظت آن بیل	او کند و غمش بر حایل
ایل و لراد مقامات کمال	در پس هر پرده ذوق جدا
انکشاف هر حجابی ز آن حجب	بست سراجی برای ایل
چون یکی پرده کشد شاه	دل شود اندر معانی مستقل
مستقل شد دل چه اندر منزلی	بایش چشم دگر دیکر دلی
تا معانی دیکر شش این بود	منزلی دیکر بری او حق بود

قال المیزان بنیر علی الصلوة والسلام هذا فی حدیث مع علی بن ابراهیم علیه السلام فی قوله

پرده پرده پا دشا پاکش بیل	منکشف میکرد چشم کبیل
چون حجاب بر پیشش چشم	منکشف فرمود و کردش مستقل
پرده اش با پرده بود و حجاب	کرده است عای دیکر انکشاف
پرده دگر کشد و دش آن بود	دیدد دگر به بخشیدش ز بود
مرحقیق را چارم بکارش	شاه فرمودش قبول و آنچه
الحقیقه ما هی جذب الاله	لا یحسد لا یختری لا یعد
چون احد توحید را جاذبه شد	این شود مغلوب طالب شد
ز آنکه مجذب است مغلوب جاذبه	شاه جاذبه است نال مغلوب
قل لانا التوحید ما هو ای نانا	حکما بالواحدیه الاله
قل لانا الواحدیه ای سید	اندر ارج الکلی فی جمع الاله
شیخ بحر الواحد و بحر الاله	پیش از این گفتیم تا توانی
این معانی را تا که کن دگر	کین معانی بر تو کرد و جوده ک

چونکه توحید اعتبار و جد است	اغزو شوی ز وصف کثرت
چون شود جاذب در اودا	وارده از وصف کثیر و عدد
وصف توحیدت چه شد بکند	لا محاله میشود مغلوب ری
چون شود توحید مجذوب هم	می شود توحید مغلوب هم
چونکه مغلوبش شود حکم کثیر	بسرود از وی ایام و بصیر
حکم جاذب کیر و این مجذوب	نفت غالب کیر و این مغلوب
سراغاب که کند ترک سیر	نیست جز ذات احدای بی نظیر
سرمه نوی که مغلوب است	بست توحیدی که مجذوب است
پس جواب سیم و چهارم جواب	متحد شد با هم ای مرد و صواب
وصف موهومی که با هم آید	ذات مغلوب که با هم آید
آن بود توحید کانه و اعدا	این بود ذات احد که لا تعدا
پس جواب دوم و چهارم جواب	متفق شد با هم ای مرد و صواب

بجین

بجین آن کشف بجات اجمال	مین این منی است ای کمال
وصف توحید است آن جاست	محب در وی جمال و ذات
چون شود مجذوب آن ذات	مکشف کرد و حجاب راجد
پس جواب اولین جواب	مین یکد یکر شد نه ای کمال

فال کیم حسن سره زونی نام

چون کیم آن جرحه چارم	نش و بخر ادا حد آمد پدید
نش و دیگر گرفت از آن	مغز او راست ز آسپ خار
مفرق شد در بحر حبس که	بحر جمع مطلق آن بحر امان
جمع مطلق آتینان اورا	که ز فرقت آگهی مطلق نبرد
ز آن می صافی که به سرچشم	سیتش افروزد از خود گشت کم
پنجر شد از وجود خویش	رست کیر از حجاب مادن
چونکه غالب گشت بر وی	شد کیم و ماند باقی ز کمال

از میان شدن کیل معنی
 پیت معنی کیل ای چشم
 آن کمال مطلق بارش
 بار دیگر زان امام پاک علی
 کشت سائل گفت اما عارفان
 ای که زیده ساقی فرزند
 هر چه آبش به بهشت است
 هر چه سستی میفراید از شسته
 خاصه مانند توشه ساقی
 خاصه مانند شراب عالم
 از سیرابی از دهن
 هر که نوشد از کف شاه شاز
 قال ابو یوسف یمنه من یسرق من سراج الازل فیلو علی بیاض القدره

شاه چون دیدش بجزع
 جانش در بحر انداخت
 نشاء جمع احد غالب شد
 غرق بحر جمع از پناه
 حکم باطن کشته غالب شود
 از شرمات صفات کلاه
 برداش حکم ولایت جوده
 مر شربت را حقیقت عالم
 لاجرم تا جانش که بید
 خورشید نشاء بهر شوق
 جعفر صادق شاه عالم
 آن جمعا نفرد عن شرفه
 پتھر گردید از احکام سرور
 آنجا که خود از منصف آید
 عین جمش فرق را جاشید
 غرق بحر جمع از پناه
 پتھر گردید از جلوات نور
 پتھر شوق در بای عالم
 کشته احکام نبوت سرور
 بل طریقت را حقیقت عالم
 دار بود از فراط و فطرط حاصل
 تاز تظیلش بود در زند
 بسجین کلاه با صلب
 محض تظیل است و عین نور

آن شریفی که بجمع خدا	کائناتش پناه و سرگناه هر
جمع بین الجمع و الفرق ای	است تویند قویم معدل
ز آنست که پیکر و ذیل	و ارث اند از زنده جان کس
ما ائمه ای امام اهل دل	باز گو تا کرد دوم دل عدل
آن حقیقت و آن که از هیچ	ش رقیق آید نورش بر
پس شود آثار آن لایح و نوا	پس شود احکام آن در لوح
بر مایای تجسّد و جو	بر مجانی ظهور نور جو
هر یک از آن مرایای کل	هر یک از آن مجانی کل
و احدیت رهت تمثال و	یکل توحیدی است ای با
آن هیکل آن تائیل لطیف	و احدیت راست مرآت
وصف وحدت در پیوسته	حکم وحدت در عهد مجاز
از دم رایج کیس با نظام	کرد چون سیرالی اندر آ

وقت آن شد که بارگاه	مستحق کرد و بوصف اهل
اول ازین شایه باک بیل	بود مرد معنوی ناشکیل
کشت چون از جام ساقی	وصف تصفیر از وجودش رشت
از دم آن شاه کامل قضا	شکیل معنوی کامل عیا
وقت آن شد که کیل اکل شود	فاضل عاریج سوی فضل شود
چون شود سیرالی اندر آ	کامل الدانی توای اعیان
العجب زین کامل بی شرفه	که کاشن است عین زنده
مرجا و جسد از ذوق جم	که زنده طعمه بر صدیق جم
کیست این زندیق غرق بحر	او چه پروانه اعدا و راجع
کیست این زندیق آن عشق	که اهاش خواند زندیق طریق
عاشق را نسبت از مشرق	سوی زندیق دهد با شترک
صحب او بنود صد پیکان	انحدر زین قوم ای فرزندان

عاشق حقیقت چون شمشیر حق	که گرفته در کف آنرا شیر حق
که بود شمشیر حق که با کف نیست	که تو که بچینی دلت چالاک نیست
راست من شو تا که منی کج کوثر	راست منی شیخ حق بی کج کما
میخ را خود راستی اندر هست	او نیست شیخ را در صحت
که بود ابروی یار خوب کج	هست عین استقامت آن
خال که باشد سیاه عاری	نقش دانه عین نوری با
آن سواد الوه در پیش	خود سواد اعظم آملای
که فرای عین ایمان طریقه	زند قد شد عین توحید
زند قد عین کمال است ای	هر که این زندیق ز خاکش
کامیت لاجرم این زندیق	زند قد جمع عری از فقره
احکمت چیست دانی ای رفیق	منزل سیر مع اقدای عشق
در مرایا همچو حق ظاهر شد	در همه بر خویش ظاهر شد

سوی فرق از جمع خوشتر	هست چو سر تا پایا از آمدن
در همه اطوار سیر آمدن	با همه اودا و ایر آمدن
فرق بعد از جمع باشد این مقام	بست ذوالعینین این مقام
آن کی عیش سوی جمع	و آن که عیش سوی فرق
فرق چشمش را حجاب نیست	منهق وی چون این نیست
فرق قبل از جمع فرق است	عین فرق آنجا حجاب نیست
آنکه جانش گشت از جمع	عین جمعش شد حجاب عین
مرد جمع الجمع زین هر دو	فارغ آمدیت بر چشمش مقام
عین زرقش حجاب عین	ساکت مطلق چون اسباب
ساکت مطلق نباشد جمع	نه بود مجذب مطلق جمع
جمع کرده خوش به جمع	جامع وصف عید و هم کو
ساکت ملک بقا شد جان	غالب آمد بر جان سلطان

فرق

ماشقان جوید و او شده است نایب ربانی و ظل الهی است

قال فیلسوف زوئی پانا

چون کیل از جام نخب زان	مالک ملک بقاشد تا جدا
تا حداری خواست کرد و بخش	بعد معراجش شود معراج
خواست صوفی تا قلند دل	و است حق را منظر کامل شود
مالک الملکی شود با حبشیا	قائم القلی شود با اقتدا
حق مطلق خواست قیومی بود	بود دایم خواست قیومی بود
تاج شاهی خواست بخت صفا	سر توتی الملک ساز و کجا
تاج بر باید ز فرق پادشاه	شرع الملکی شود مرنش
لموت سلطانی آن تاج بقا	بر سرار باب عز و ارتقا
آن قلم ربلوه کاه و دایه	که ستاند تاج و کعبه تیر
شکیل آن شاه عالمی	خواست کرد و ساقی این

بدرستی

بر دست حق کون ساقی شود

کفت گامی ساقی فیاض و د
ساقی ای شاه کامل بشم
تا قلند دل شوم ساقی
هر که را خواهم ابراهیم بشم
بلوه کاه و است سبحانی
پیش از این محتاج بودم
بعد محتاجم شقای شوم
در کلیم ریز آن جشم
ساقی آنجریه باقی شوم
خوش قلم ررند فردا
کردم از فیض تو شقای تبین
بعد مخلوقیم خلایق شوم

قال میرزا حسین خاں طبرستان قدس سره + الصبح

در جایش گفت آن عارف	کی کیل مسنوی اطف السراج
اطف مصباحا فان الصبح	سکن المصباح اذ لاح الصبح
صبح لایحیت آن صبح	حضرت ذات احد عز وجل

لام الف در لفظ الصبح ای سر	سوی الصبح ازل آمد شیر
در جواب چنین صبح ازل	یا دکن از قول شاه بی دل
در جواب عیارین جذب الله	جذب آن صبح ازل دانی
چیت آن صبح ازل نور	اولت و باطن است علم بر
نور و اجمیت مصباح کمال	آفر است و ظاهر است و لایزال
نور توحید است آن لام سر	ایکل التوحید مشکاه الزج
استمه اطلاق و تحسید آمد	این همه تعلیق و تعسید آمد
آن هیاکل آن حایق آمد	از حایق نورش ارق آمد
گاه الهی در بانه بود	گاه اعیانے واکواری بود
عالم اسما بود قسم یکم	عالم اکوان بود قسم دوم
قسم اول آمده همچون ریح	قسم دوم چیت مصباح سر
آن کمال خاص اطلاق عرف بود	لفظ مصباح ابد صبح است بود

این هیاکل صبح قد جان	این حایق حایق حایق جان
حاجین شد که حسین آمده	خود حجاب و پرده عین آمده
از حجاب قاب تو سین کز	تا به اودنی رسی ای بهر
کر حجاب قاب تو سین بر	نوشش بخورگاه اودنی در
چون به اودنی رسیدی	حاصل آمد جان تو سر علو
زانکه حق را در تو آمد علو	ذات شه را در علو باشد تو
قاب تو سین چیت بحر	اجتماع با حدی و چیدی
آن کی تو شش بود بحر	خالص از تعسید و تعلیق بود
چیت اودنی بکو بحر آمد	توسس بکو بحر آمد دهنده
لی مع الله وقت تو شد	حد در انجائی بکنجید
لی مع الله انجائی علی	احمد او خود بنی مرسلی
احمدیت خود حجاب تبت	خرقه احمد پسند از ای من

در مقام طبع ما ذوالوصول	می گنجند نه بنی و فی رول
نور سراج بس نیری احمد	نور بخش بر ضمیری سید
گشت طالع از دست بیچاره	منطقی شد آن سراج دود
آن بوت از میان شد بگرا	جلوه کرد ذات العلی با قدا
جلوه ذات العلی مقدر	چون عیان شد شد بزیست
استار انچه بطلان وقت	بلکه خود یکس نور گریا
معنی اطف السراج ابطان	ستد این اطفاجر امکان
انما الله تمم نوره	نخروق الاستار عن سوره
حیث این تمام تخریق چا	پرده داشت مشکف شد قفا
نیت این کشف اطف ابطان	بلکه خود امکان نور است
ذات از کشف اطف است بین	بعد کشف المحجوب زد او بین
هر کسی از کشف فرد و ش کمال	غیر ذات آن عقی ذوالکمال

دلی

در کشف پیش از کشف به کمال	شمس حق صید نقش برین
در شش بود آفتاب چرخ	جلوه کرد بر دیده صاحب کمال
در دل انگور می را دیده بود	در فای محض شیشی را دیده بود
سر لو کشف اطف از آفتاب	این بود والله اعلم بالصواب
چرا شمس حقیقت یکس	مشکف فرمود چون آن کمال
ساختش ما ذون بی ارادت	سلسله جاری شد از آن کمال
جلوه پیران رفاعی بفضیل	در درو در آمد نقش بر مقتدر
همچنین آن شاه زین العابدین	قبذ العشق نور است بید
چشم دل بگشود ابراهیم را	آتش سربا پا تسلیم را
شاه ابراهیم او هم کن	رنگ چون فرمود ملک معنی
ملک ملک بعا آتش شد	جلوه گاه جلوه الله شد
بنده شد چون ز خیمه العباد	گشت ما ذون از دوش شاه

مرشدان نقشه‌ی سرب	کشته صاحبم از آن کابل
از دمش جاری شده آن	در طریق حق روان آن شاه
بسپهرین آن جعفر صادق	آن امام پاک و پاکیزه
چشم دل بکشد و خوش طغیر	بازید آن پای تاسه ز
پیر بطام از دمش شد زنده	صاحب دل آمد آن فرخنده
کشته تا دون اجازت آنجا	سلسله جاری شده ز آن
جمله درویشان طاری لقب	خرقه بگرفتند از آن کابل
بعد از آن معروف گشتی ز آن	سینه اش آینه ام الکتاب
از تمام آن سلاسل یک پیک	صاحب ارشاد آمد کابل
پس سلطان رضا شکرین	رهنمای جمله ارباب یقین
کردش معروف تسلیم	پس از و گرفت تسلیم
نهر باره بریا باز کرد	پس دریا خوش ای ناز

شاه معروف از امام فزون	بسپهرین کاید از دریا برون
کشت امام و پیشانی قانده	از دمش جاری شده برون
سلسله معروف ربانی تمام	آمد ام الکتاب خوش نام
کشته معروف عارف شجر	اولیای دردی شناسد برون
جانب اقصیا و شمس	کشته جاری از شطری نهر
آن جد اول هر یکی زعی	شاه هر یک جمعی جلوه
بعض ایشان کشته حال ملک	کشته از دل نقش او نام
بعض دیگر مست و مجذوب	شاه را مطلوب محبوب
بعض دیگر جامع جذب ملک	ست هشیار آفرین از ملک
آن یکی هشیار و آن دیگر	آن یکی شیخانه آن زند
آن یکی رند خرابی هفت	داند که شیخ مناجاتی
آن یکی صوفی صاحب	داند که رند قلعه رشر

آن یکی در سجده و در غاشا	و آنکه گرامی که شده باشد
هر یکی را بسته و نبسته	هر یکی را نشانی و مشخص
جامع این نشانی و این سیر	نعمت الهی است ای صاحب
فیض معرفت و بل چون	عارف همه مقامات و
خود بود معروف و خود غایب	خود بود مکشوف و خود کاشف

در بیان آنکه شیعیان حاضر این عصمت چون بیکت متابعت
 مرتضویه مقام ولایت بر سینه بعضی ایشان از عباسی اهل بیت
 شده اند که علم عقیده در میان خلق منتشر گردانند و چون در راه
 و در بطون بود و حکم امامت ایمان و حق استوار داشت لهذا
 حقیقت نبوت اسلام و کمال امامت ایمان نامور گردید و شیعیان
 بعد از آن تعقیب از خانه اهل اسلام غنی داشته و در مسکن امامت
 تسخیر نمودند و بواسطه تعقیب و تعقیب فاعده مرتضویه در میان اهل

رواج گرفت و چون این سخن متحقق شد آنکه بواسطه غلبه
 سخن با ادیان حدیث و کشته و بواسطه شدت کتمان و ستم ایشان
 منقطع بود و بقوات و برابری تصوفی و باطنی وضع کردند و عوام حکم
 بسیاری ایشان گردیدند و شش اکبر شایع شد و این سبب بود
 احادیث از اهل عصمت و سلامت فتنه و کمال منجی علی بن
 محمد علم طریقت در جهان

منتشر شد ز اهل بیت فاعده	منتشر شد ز اهل بیت فاعده
هر که تاج معرفت بر سر نهاد	از دم جان پرور حیدر نهاد
خرقه که پوشید آن مرد	از علی پوشید و ادلا و علی
اولیای شیعیان مرتضی	منتشر کرد و در رسم
همه باذن و نصرت امرام	منتشر عرفان شد و در جهان
علم عرفان گشت آن اصحاب	در همه قوم مخالف منتشر
در اقالیم بلاد و عامیان	در جمیع فرقه اسلامیان

یافت از پیران کامل است	رسم و قانون طریقت
استکارا شد طریق سرشته	در همه قوم مخالف بابجا
روشن عرفان گرفت و رفتی	در مخالفت یافت مقبولی
ز آنکه پیران طریقت سر به	گشته از اصحاب محبت با
وین عترت در بطون این	رسم و آیین بقید و زین
جمله کی از خسته تافون امام	مستی ز آسب آن افواغ نام
کرده احکام امامت مستتر	ساحه حکم ولایت جلوه
نور ایمان در جان کرده اند	کرده هم اسلام و هم عرفان
لاجرم در دام کرده عابد را	کرم کرده در جان استکارا
پادشاهان و سلاطین جهان	جسد را کرده بخود رام آن
علم عرفان را چه اصحاب حضور	منتشر کردند ز اهل بیت
دشمنان آل عصمت را بد	آتش همد و حد مشتعل

صوفی و مجالش بسیار	غایت تحصیل دین و نیاز
صوفیان از حقایق پیچیده	گشته در اطراف عالم جلوه
در دوزخ کرم و بر سر آتش	در همان پیش و عیان جلد
ظاهر را بهر بیاطن راه رن	صورتا ناصح معنی مکر فن
رسم مردان خدا بگرفته اند	پنجر از مذنب غافل گش
زهد و تقوی و درج کرده اند	با دل منور و جلوه پیوسته
پشم پوشی را نموده پشمش	دین و کیش و مذہب را این
صوف پوشی را صفا پنداشته	یکدم از خود برودن نگذاشته
جلو شطاعان طایفه مقال	جلو سالوسان سینه بل
زین قبل صوفی و شان سبیل	شکر گشته چون اند جهان
پس عوام ان سراسر را	گشته ایام مرد و زن گشته
فته عمل و فنون سامی	رسم شیادوی و فن حری

در هند روی زمین بسیار شد	عبرت چشم او که لا اصباحت
لاجرم از اهل بیت مصطفی	عبرت پاک نبی با صفا
کشته صادم حدیث و بیان	جله اندر ذم و قبح صفویان
تا که خلق الله بایشان نگردد	دعوت و طاعتشان نشوند
عارفان پاکدل در هر زمان	بوده اند از شیعیان جدا
در شریعت مصطفی شان معنی	در طریقت مرعشی شان مبرا
یک در دو و دوم ایمان	برو مخفی در درون جان
در درون ایمان ترا است	یکش آن اسلام و عرفان
از امامت بسته لب نهفته ام	هم زبان و این کشته هم
در ولایت یک بجای ده دان	هم قدر کرده مطلق هم زبان
در امامت کس از ایشان نرود	از تشیع دم پیش و کم ترود
مذهب نیست بحد کرده شعار	بعد پیغمبر ستوده چار یا

از ذکر

از امامت گوهری که نهفته اند	رزم و الفاز و می گشت اند
مذهب اهل نبی به مخفی	تا ظهور سطوت آل مصطفی
در پان تفصیل طور و رسوم که سنی است بدو ظهور و نیم دو ظهور	و دو ظهور امامت و دو ظهور شاه اسماعیل صفوی است و اشعاری ظهور
سلطان جمیع چون پان حکام این دو موقوف بر تئید مقتدا	اند اقبل از شروع و مقصود چند مقدمه پیش می شود مقدمه اول آن است که
اهل بیت را فاطمه و باقی طایفه از آن فاطمی است که از او از شیعه و باطن آنرا نیز می دانند	که خزینه اسرار
مذهب آل نبی را ظاهر است	ظاهرش را باطنش پس هر
ظاهر آن چیست شرح مصطفی	باطنش مناجاج خاص هر نفس
ظاهر آنرا شریعت گفته اند	باطن آنرا طریقت گفته اند
علم احکام حلال و حرام	ظاهرش شرح نبی خیر الانام
علم ارکان و عبادات	ظاهرش شرح رسول دوا

در دو ظهور امامت و دو ظهور شاه اسماعیل صفوی است و اشعاری ظهور

علم غایب هر چه فرود آید	شرعت غزای پضای رول
علم باطن چه عبادات خلق	سیرت اهل دل صافی دود
ذکر قلبی و حضور مستمر	وجد و ذوق و علم و نور
سجده آدم نمودن چون ملک	پای نهادن در فراز نه ملک
خویش را تسلیم کردن نزد	از و مپیران شدن صانع
از قیود و رسمها مطلق شدن	سجده قدس نور حق شدن
خویش را خالص نمودن چنان	بر خراب حق نکردن اقرا
تا نیایع الحکم جاری شود	خلعت از انوار ستاری شود
ان رب الخلق علام الغیوب	جا عل الذکر جلاد للعلوب
یسبح القلب به بعد التعم	ینطق القلب به بعد الیکم
یصبر القلب به بعد العمی	یسلم بعد الفشاء والردی
کوشش دل از ذکر و انجم	بسم زبان دل از و کویا

چشم دل پنا شود بر غیب	دل شود صاحب یقین شکست
آن غاود آن ابایش کم شود	و پوش اسلام آورد مردم شود
اسلم الشیطان که فرموده	صاوق آمد در حق مرد قبول
شرح اهل بیت را حاضر	را دیان حال آن افعالها
را دیان حافظ العلم صدق	کرده ثابت این سبب بر حق
بعض ایشان حافظ علم اصول	فشان علم کلام سبب فصول
بعض دیگر صابط علم فروع	در قیادتان سوی عزت
بعض دیگر جامع فقه و کلام	اصل دفع از غلطان و ده نظام
چون ز راه چون هشام انکم	چون مفید و مرتقی خیر العلم
چون کشتی دود بسط با تو	شیخ طوسی و دیگر بن قوی
انتم للشرع کانوا عاقلین	رحمة الله علیهم اجمعین
بچنین علم طریقت احوال	کشته اهل سزا صاحب رول

شعیان خاص را در هر روز	حامل اسرار دین خاندان
شعیان مؤمن در دود	حامل تامل قسره آن طوطا
صعب تصعب حدیث خاندان	حامل آن مؤمن با امتحان
مؤمن با امتحان عارف بود	که رسد از کاشف بود
مؤمن با امتحان اصحاب	جانشان حامل ترسترا
جرعه نوشان شراب کشف	وصف عرفان و یقین کشف
همچو سلطان و اویس پاک	چون رشید هجری و سلطان
پیر بظام دشت بلخی شقیق	شیخ دین معروف سلطان
تدیس الله تعالی سترم	عظم الله اجرهم و برهم
هم بظاہر رسم باطن عالمان	علم دین را بوده اند هر زمان
راویان حامل علم ظاهری	عارفان حامل ستر قاری
راویان حافظ آداب و سنن	عارفان حافظ اسرار

راویان حامل علم باطنی و ظاهری

و اما

راویان در ضبط احکام	عارفان در حفظ اسرار
سند شایسته در بیان آنکه در دود و نیم که نور و در طور صفوی در برده آنجا	
بود حجت میان علم است بر خاص عالم اهل عالم تمام نشده بود چنانکه علم	
اهل بیت علیهم السلام در زوایای حقایق بودند و بواسطه علم	
ضعف را قدرت بر تحصیل سند است علی و ابی طالب نبود و اگر چه کما	
ظهور میکرد و لیکن آنکه بودند و در دود و نیم را بدو بطون نمی کردند	
چون ظهور شمس آفتاب سلطنت صفوی بر تو افکند علی سی و اهل بیت	
بر این حاصل گردید و دیگر حکایت از تکفیر و عذر می باشد لهذا این	
سیم را بدو در نور و نیم	دور ظهور را ایمان و دور ظهور را تکفیر
راویان شیخ در دود و نیم	با تقیه بوده اند و در کون
پشترزایان کائنات بودند	مشفی اندر مکامن بوده اند
کامو کاهن اسم ظهیری کردند	پشترزایان خائف بوده اند

در بلایا و مخاوف بود اند	نق ز ایشان کتب نورانی
در زمان شوکت آل بویه	شرح ظاهر شد ز این بویه
صاحب عباد پاکیزه روان	به محبت و دوستداران
شیخ را تقسیم و اگر نمی	احترامی کرد و انعام نمود
صاحب عباد آصف عباد بود	یادش را آصف آگاه بود
دوستدار خاص این پیر بود	لطف او مصلح دین را نیت بود
عالم را که در تفسیر تمام	شیعیه میان لطف چنان بود
در زمان آن وزیر پاکیزه	شد ابو جعفر محمد مستمل
در عین جامع اخبار الرضا	جمع کرد آن شیخ پاکیزه رعا
شرح احوال مقامات امام	اجتهادات شد عالیه امام
سجرات شاه اقلیم رضا	فارقات آن امام نصی
جمع کرده شیخ قلمی انساب	محمد را در آن کتاب ستاب

آن کتاب ستاب یک	شرح احوال شاه چالاک را
کرده اتحاف جناب صفی	ابن عباد آن وزیر دل
تا که نام یک او یابید	در جان باید علو و ارتقا
همچنین اندر زمان	کشت ظاهر دین محترمان
ایمان کرد چه زبون پاکیزه	یکت کافر ترکگی مردانه بود
ایمان کرد چه بسی پاکیزه	پادشاهی کافران بود
یک بر اعدای اهل بیت پاک	بعد از این خست تعب بود
عالمان مذہب شانی عشر	بود اندر زانش بهتر
نیکو حق نصیر حق دین	آن حکیم طوسی کامل بعین
در زمان او معظم بپس	در حضور او مکرم بپس
شاه را شمس جبین بود	خوش دوزگان فی صانع
هم علامه الدین عطای ذاکر	که برادر بدشمن محترم

دوستدار ایلویت پاک بود	در و غاوه در کرم چالاک بود
شیخ سعدی مصطفی و نیا بود	ناج شمس و علای پاک بین
شمس این و آن صلا اندیک	شیخ سعدی را مرید پاک
پادشاه را آن حکیم و آن وزیر	در رموز مملکت نعم المشر
لاجرم اندر زمان ایلان	بکشت ظاهر دین و کیش غایت
دوستان اهل عصمت سر	و دشمنان اندر زیر کد
دولت عباسیان در آن	منقطع شد اسم و رسم در آن
دولت مستعصی در دور او	منقطع گشت و نماند جز او
گشته شد مستعصم و مغلوب شد	بد سیر از پا در آمد خورشید
همچنین از بعد سلطان ایلان	توقی بگرفت دین خاندان
شده اند و ششی عادل شد	دین اهل بیت را یل شد
شده اند و که نیکو کار بود	ایمان نه بد و لی دین دار

بیشمار

شیخ یاراح شش حایت	عالم را خوش رعایت
بن مظهر علی علامه	کرم کرده آفرینان به گانه
شیخ خوش باشا و نیکو	اتفاقی چسبده اندازده
مذهب اشی عشره در آن	منتشر شد در همه اهل جهان
مجله در دور شانه دین حق	مذهب حق کیشش آیین حق
گاه کاسه بود ظاهر بر	لیک اغلب بود در خفا
چون قضای حضرت قلا	اقتصادی آن ظهور تام کرد
آن صفی الحق و لی معنی	بامقامات و کرامات نری
از بطون غیب آمد جلوه کرد	نور او بگرفت عالم سرب
مولوی محسنی سلطان حال	آن شنید و اقایم کمال
پیشتر از عهد آن کامل نظر	از ظهور و روش او خبر
نبد مشتاق کامل فخر	شیخ را میگرد و حقش صفت

در حکایت

لطیف

در کتاب معتبر این استقام	که بد انوار سلیمانیش نام
که برادر زاده شیخ تمام	که بدی خواصه جلال الدین نام
این حکایت دیدم اندر قلمه	گشت نفس ناطقه ز آن عالم
از آکا بر بود و از اهل سلوک	شده از دل نقش او عالم و ملک
گفت بودم من با وزیر بجان	روزی اندر دار قاضی بجان
نام قاضی هم جلال الدین بی	میدان داریش خوشترین بی
بود با من آن زمان خلقی کثیر	در سرای قاضی خبر و خبر
هر کسی در مدحتش چندی	عرض میکردی مقامی و قدر
تا که آن قاضی آرد با جان	خوش ز جابر خواست و سرور
یک رساله در حضور حبیب	کرد حاضر خواند خوش و شایع
بود مضمون کتاب معتبر	که بابر خواند آن نیکو خبر

که جلال الدین روحی مولود	شیخ صاحب دل حکیم معنوی
از قدوم آن صفی با صفا	بسوی عیسی از قدوم مصطفی
شد بیشتر خلق را و مژده	با دروش را بسوی حسین و زهرا
مولوی اندر زمان شوین	اینچنین گفت که آید یک یمن
که یکی محبوب صفی روح	بر کشد بر عالم صورت علم
عالمی از نور او روشن شود	از قدوم او جهان گلشن شود
عالم پیر از قدوم او جان	نور او سازد زمین و آسمان
آفتاب جان ز اوج رنج	نور بخشد بر همه اهل زمین
یک جهانی خوش کشاید جان	زیر پر کبر و چهار اسریر
مولد آن آفتاب برج جان	در دهی باشد ز آذر چکان
چون رستن رشد یابد بوی	رعنی از ده نماید سوی شهر
دعوت حق سازد آنجا سکا	دعوتش مشهور گردد در دنیا

بعد از آن آن مولوی پیر	یک یک از احوال سلطنت
علیه او قامت او تدا	چشم او ابروی او چو
چهره را از راه علم و انکشاف	شیخ داود چو خلاف پیکر

مقدمه ثالث در حق تعالی فی الانفس الالافا و شیخ صفی ازین
 احوال نفس اندر دلها لب را بهمانند آن برگردانید و شیخ را بگوید
 قدس سر رسیدن و برکت انفس آن صلسه دم کاظم
 بمقام ولایت فایز شدن و از قیود ماسوسه مطلق گردیدن

چون صفی آن شیخ پاکیزه	عبود کردید از غیب بمان
کردن پیش در دوش طلب	طالب حق بود اندر روز و شب
همت عالی و شوق کاملش	در طلب آورد پاکیزه و بش
خلیفتش از شیخ علی بن ابی	پاک از آرایش سپهر بجای
لاجرم شد عاشق ذات علی	طالب منهاج شاه دین و

رهبر ره را طلب کردن بجای	خه متش را کشتن از جان خه
کر چه بس باو انش سپید	یکت جان پاک او نهید بود
که ملوک راه شاه و معتمد	هر که بی رهبر گشت کرد و خوی
کر چه بس باو پیش و جاکان	چشم جانش از کدورت پاک
یک بی رهبر خطر در پیش	سوی رهبر حاجتی در خویش
آری آری این طریق سبقت	رهبری خواهد دوش بر شوق
کز مها لکان نکم دار کند	در نواصبان بجان بکشد
آنکه دارد عزیمت سیر شریف	رهبری حیده بغایت را و چ
که نماید راه پیش جابجا	عاطش باشد ز غمی و از غل
رهبری باید چو در راه نرین	در نه ممکن نیست طی راه چ
پس چنان شاید که راه آسان	طی شود بی راهبر در طی جان
این راه باریک چمن سبز	هر که بی رهبر رود کرد و خوی

مصلحتی که در دست تفت	آفتاب العلم و لوبا القین گفت
که تو خواهی اقبال امرو	بهر چینی بجای نیک پی
که تو آراهی نماید سوچین	بست چیت ساز و پشمین
شیخ را عشق بت چینی	میفرودی لحظه لحظه متصل
عزم سپهر چینش آغاز کرد	عاشقانه دل سوی شیر کرد
تا که آن ترک چینی زاده را	ر بهر چینی از خود جدا
در زمین فارس بقای کند	چشم دل روشن کند
چونکه منزل کرد در آن زمین	دید بس چینی صفت چینی
راه چین بسیار زفته آن	شهر چین را دیدیم رسم
چونکه لیکن همه از شا چین	در بست چینی دل آگاه چین
فی شرح قوله صلی الله علیه و آله فی حدیثه اطلبوا العلم ولو بالقرین صدق	
ملک چین چو بدیکو اعظم	مشرق انوار پاک از شکست

آنکه چین در جانب شرق	شمس از شرق یقین شرق
آن رجال الغیب جمیع چینی	چین کافه زمین دینی
شاه چین آنحضرت خلیفه	نور انوار است علامه
بلوه پای چینی آتش وین	نفره و لکش چون کارستان
خامهای چینی صورت نگار	جلوه کے مافی صفت
عارف و اصل بت چینی	چینیانش در سجود و داد
ساکنان نارسیده را	دیده لیکن پنجر از شا چین
بعض ایشان اسم چین شنیده	بعض دیگر رسم چین دیده
رسم چو بود آن علامات	که ترا از دور میگرد و بیان
شیخ در شیراز دید اهل سلوک	پنجره ز آسمان ملوک
ساکنان نارسیده دیده	شاه چین ز ایشان دیده
شیخ را آن ساکنان گذر	رهنما گشته به ملوک و دگر

سالکی که رسم چین را دیده بود
 از بت چینی خبر شنیده بود
 شیخ غم خدمت ساگو کرد
 رزم عشاق در ره گوگرد
 چون بان ساگو روشن شد
 راه چین را اولین منزلت
 شیخ بروی عرصه آمد
 با خبر او را ز در و کار کرد
 از ره انصاف آن فرخ لغا
 گفت او را ما کجا و تو کجا
 آنچه بی رهبرد است راست
 دست ما را نه چرخ نشسته
 آنچه میبخت ترا در جمله
 ما ندیدیم از ریاضات حله
 اسم در رسم چین باطل شد
 شاه چین پسکن ز ما کتوم شد
 آنکه دیده راه چین و شاه چین
 در جویی است در کیلان زمین
 از بت چینی کلاسه نژاد
 فتح کرده در دلت بایست
 که مریدی را و مراد از وی
 دانسته چینی نژاد از وی
 شیخ از ارشاد آن انصاف
 جانب کیلان بهمت کرد وی

سوی کیلان

سوی کیلان بهمتی مردانید
 چون شن رو جانب بجایید
 العجب کیلان شده تخلص
 از بت چینی دل مرد
 آن بت چینی شده صاحب
 و نوازی جا که اری وصل
 زاهد کیلانش کشف عیب
 مخزن در سینه اش عجب
 چون صفی الحق سوی کیلان
 بهر طاعت خوش بختی آمد
 ماه روزه بود و راه رسید
 منروی از اخلاط خاص دعا
 ماه صوم آن شیخ زبانی
 عادتش افطار بودی بیا
 آن مریدان جمله کی در نقا
 شیخ در پست عیالش جایگاه
 بر خلاف عادت آن فرزند
 از روزی آمد بدون آن لغو
 با مریدان گفت مهمانی رنج
 آمده ما را بری از شک و رنج
 میهان غمی آمد از خدا
 پای تا سر صفوت و صدق
 در میان شاه فرد و آن عشق
 مانده باقی یک جانب است
 مانده باقی یک جانب است

آفتابش را سحابی پیش نیست	چشم پاکش را سحابی پیش نیست
بین بچیدش که دارد آفتاب	بین بخواندش که باشد آفتاب
عاشقی استاده پیامش	جانب آوریدش که کشک
با کند جذبه خوشش و را	عاشق ما را بیا خوشش آور
جذبنا و را کشیده لاجم	جذبنا و را کشیده لاجم
بین بیایدش که همان	عاشق بی برک و سامان
عاشق ما او هم جانان	ایل پست است این سلطان
زابلت ظاهر خیر الوری	جان او را جانب باشو قیامت
پیر صافی دم دم حق چون	یک مرتبه رفتی هم از آن
در حضور آمد چون همان	بس غایت دید و در غایت
الطاف پدید اندازد	جز و جزویش شش از
کر چه آن شیرازه از شیراز	خوش کیان گشت آن شیراز

بنا

چون قدم در رستی زد	راست جانی بی کم و بیش
خوش بدست پیر معنی تو کرد	یافت تلقین سوی حق و کرد
یافت تلقین و دم ذکر خفی	از حضور پیر روشن صفتی

در میان چون نزد عشق آمد دست
خویش را در بخت درد اوخت



